

جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران (کتاب دوم-جزء دوم)

جامعه ایران

در دوران

رضا شاه

(یک تحلیل عمومی)

اثر: رفیق احسان طبری

"هرکه نامفت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار"

رودکی



رضا خان و فرزندانش
(شمس، اشرف، محمد رضا)

انشارات انجمن دوستداران احسان طبری

جامعه ایران در دوران رضاشاه

احسان طبری

<http://www.tabari.blogsky.com>

<http://tabari.tk>

mail: ehsan_tabari2001@yahoo.com

«هیچ موجود زنده ای نمی تواند کنار این یا آن طبقه قرار نگیرد (پس از آن که روابط ما بین آن ها را ادراک کرد)، نمی تواند از کامیابی این طبقه یا ناکامیش شادمان یا غمین نشود، نمی تواند بر دشمنان آن طبقه، که با پخش اندیشه های واپس مانده مانع تکاملش می گردند، خشم نگیرد.»

لنین

دو مجلد دیوان ملک الشعرای بهار آخرین شاعر بزرگ کلاسیک ایران آینه محیط سیاسی و اجتماعی دوران رضا شاه است و از آن بی اغراق قصاید و مثنوی های فراوان می توان برای توصیف این محیط گزین کرد. قصیده ی زیرین را بهار در سال ۱۳۱۲ یعنی بار سوم که در تهران زندانی شد، سروده است و نمایشگر فضای مختنق دوران رضا شاهی است که با اندکی تلخیص نقل می شود:

آن چه در دوره ی ناصری	مرد و زن کشته شد سرسری
آن به عنوان "لا مذهبی"	این به عنوان "بابی گری"
آن به عنوان "جمهوریت"	این به عنوان "دانشوری"
شد زن نو تازه در عهد ما	آن جنایات و کین گستری
نام مردم نهاد "بلشویک"	این زمان دشمن مـفتـری
بلکه زان دوره بگذشت هم	شد عیان دوره ی بر بری
آخر نام هر کس که بود	"ک"، کافی بود داوری
بلشویک است و یار لنین	خصم سرمایه و قلـدری
بایدش بی محابا بکشت	از ره "امنیت پروری"!
آن نقاقی که بُد پیش ازین	پیشه مردم کشوری
حیدری دشمن نـمـتی	نـعـمـتی دشمن حیدری
این زمان تازه شد آن نفاق	اندر ایران ز بد گوهری
دولتی دشمن مـلـتی	کشوری دشمن لـشـکـری
در شداید هویدا شود	گوهر مردم گوهری
روز سختی نمایان شود	شیر مردی و کُند آوری

ای شکم گرسنه غم مدار	از ضعیفی و از لاغری
شیر نر چون گرسنه شود	بیشتر می کند صفدری
وی زبردست بیداد گر	چند از این جور و استمگری
جنبش مردم گرسنه است	غرش کوس اسکندری
کینه تیغی است زنگار گون	فقر سازد و را جوهری
ظلمش آرد برون از نیام	اینست باد فـره و داوری

دیوان ملک الشعرای بهار - جلد اول - نشریه موسسه مطبوعاتی "امیر کبیر"

" PRIMA LEX HISTORIAE NE QUID FALSI DICAT "

(نخستین آئین تاریخ نگاری آنست که نادرست نگوئید .)

(سیسرون در رساله " راجع به خطیب " بخش ۲ فصل ۱۵ بند ۶۲)

درآمد سخن

هنگامی که از دره ها و شیب های کوهساری بزرگ می گذرید و پیچ و خمهای گوناگون آنها پشت سرمی گذارید، از هیئت و منظر عمومی و ابعاد آن کوهسار نمی توانید تصویری روشن بدست آورید. ولی وقتی از آن کوهسار خارج می شوید و لحتی جاده هامون را می پیمائید و سپس سرمی گردانید، آنگاه کوهساری را که در نوشتید نیک می بینید و از ابعاد و منظره عمومی آن تصویری درست بدست می آورید.

چنین است ادوار و وقایع تاریخ. تا زمانی که در گرما گرم آن، خود یکی از بازیگران یا بازیچه های آن هستید، دشوار است بتوانید آنها بدرستی ارزیابی کنید. ولی دیرتر، هنگامیکه شورهای انگیزته شده فروخفت، هنگامیکه پویه عمومی تاریخ عیار حوادث را عیان کرد، قدرت دآوری عینی و خونسردانه بمراتب بیشتر است.

نگارنده این سطور زمانی پای در جهان وجود گذاشت که رضا شاه، میرپنج فوج قزاق بود. دوران کودکی و جوانیش در دوران عروج و سقوط سلطنت مستبد رضا شاه گذشت. از همان سالهای اولیه پس از سقوط استبداد رضا شاه و امکان عمل آزادانه نسبی مخالفان وی، وی میکوشید تا از این دیکتاتور " دارای شنل آبی رنگ " در روزنامه " مردم برای روشنفکران " تصویری بدست دهد. ولی برای انجام درست تر و دقیق تر این کار گذشت زمان، کسب تجربه، درک ژرف تر قوانین تاریخ، تکیه به اسناد، برخورداری از پژوهش محققان، اندیشیدن و وا اندیشیدن بسیار، ضرور بود و اواق حاضر تا حدی محصول آنهاست و ناچار باید در آن واقع گرائی بر شیوه احساسی و ژرفش در سرنوشت پدیده بر غلطش بر سطح آن، بچربد.

آری، اکنون که سی و پنجسال از سقوط استبداد رضا شاهی می گذرد میتوان گفت که زمانی کافی برای نیل به یک دید روشن تر گذشته است! بویژه آنکه در باره این دوران و دوران قریب العصر آن مورخان مارکسیست و غیر مارکسیست در داخل و خارج ایران کتابها و رسالات و مقالات متعدد نوشته اند. بحث درباره اینکه رضا شاه کیست، نماینده کدامین قشرها و طبقات اجتماعی است، چه عواملی باعث عروج او شده، اقداماتش از جهت تاریخی دارای چه وزنی است، چرا سقوط کرد، چه مقامی در تاریخ معاصر ایران دارد، بحثی است که از همان اوائل سلطنت مستبده رضا شاهی، در مطبوعات و اوراق تواریخ در گرفت و هنوز هم در کلیات و جزئیات این موضوع برخی اختلاف قضاوت ها حتی بین کسانی که با اسلوب علمی و بررسی میپردازند وجود دارد.

آنچه که بویژه درک درست تاریخ دوران رضا شاه را بمثابة دوران تدارک زیر بنا و روبنای جامعه سرمایه داری وابسته در ایران در خطوط عمده آن، ضرور میسازد، آن تفسیر غلط و سفسطه آمیزی است که با استفاده از برخی واقعیات ولی مسکوت گذاشتن بسیاری دیگر، با عمده کردن این یا آن حادثه غیر عمده ولی فرعی گرفتن بعضی حوادث عمده از تاریخ این دوران، بطور رسمی در کشور ما بعمل می آید و "منظره سازی" موهوم انجام می گیرد تا شاید بتواند، برای کسی که خود به شیوه پژوهش علمی و بررسی همه جانبه فاکت ها (اعم از اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی؛ اعم از جهانی و ایرانی) مجهز نیست و یا برای نیل به این منظور منابع و اسناد لازم را مطالعه نکرده، گمراه کننده باشد.

روایت رسمی و دولتی که چاپلوسان آنرا قلم زده اند و می زنند در مورد سر سلسله دودمان پهلوی، رضا شاه و فرزندش محمد رضا شاه آنست که آنها از گرد و غبار یک دوران پر هرج و مرج، از جانب نیروئی غیبی، بمثابة پیشوایان و نوابغ، بنام ایران و ایرانی، بقصد تجدید عظمت کشور بی پای خاسته اند و راز توفیق آنها را باید در دهاء ولیاقت فطری آنها و بخت و اقبال مردم ایران یافت که همیشه در دوران خفت و مذلت، شاهنشاهی جلیل القدر برای نجات آنها از زهدان حوادث زائیده میشود!

روایت دیگری نیز وجود دارد که با همه حسن نیت میهن پرستانه یا عدالت خواهانه ای که در آن درج است و با وجود داشتن یک ریشه درست، بهر صورت مطلب بغرنج را ساده می کند و آن اینکه رضا شاه را انگلیسها آوردند و پسرش را امریکائی ها تا نفت و دیگر ثروتهای ما را براحتی غارت کنند. آن قهرمان سازی سراپا پوچ و یاوه است ولی این ساده کردن مطلب نیز نمی تواند جای قضاوت عینی و علمی، دقیق و موشکافانه را بگیرد و به سفسطه ها و مغلطه ها پاسخ بدهد و راه آنها را سد کند. باید

بافت تاریخ را با درک قوانین درونی آن، کنش و واکنش عوامل متعددی که در داخل و خارج آن برهم تأثیری کنند، درمقطع نبرد طبقات باهم و نبرد خلق با استارتگران بیگانه، درمقطع تحول درنیروهای مولده و مناسبات تولید، درمقطع تأثیرمقابل زیربنای اقتصادی و روبنای معنوی جامعه، درمقطع تأثیرمقابل رویدادهای جهانی و رویدادهای داخلی ایران و برعکس، بررسی کرد و شناخت و این علم است و علم احساس مثبت یا منفی بر نمی تابد، اگرچه با شورانسانی یعنی با جستجوی پرتب و تاب انسانی حقیقت کاملاً سازگار است میگویند:

"Avec passion, mais sans emotion "

مورخان ایرانی، حتی مورخانی که به اسلوب بررسی مارکسیستی مجهز نیستند، چنانکه نمونه های متعدد با بلاغت تمام نشان میدهند، قدرت پژوهش، نکته یابی، بررسی جامع دارند و آنرا در مواردی که از اجبار و ترس و طمع سود ورزانه و مقام طلبانه درامان بوده اند، نشان داده اند ولی از این مورخان رسمی، در شرایط دوزخی استبداد پهلوی، امید داوری درست و انصاف داشتن عبث است. جدی نبودن تاریخ نگاری درباره دوران رضا شاه در ایران از آثاری که در این زمینه از همان آغاز سلطنت رضا شاه نشر یافته، پیداست. رضا شاه از همان ابتدا بسی شتابکارانه مایل بود تاریخ او را بعنوان " شاهنشاه " ایران برنگارند. براساس همین تمایل او، امیر لشکر عبدالله طهماسبی که خیلی زود در نبرد با عشایر جنوب از میان رفت (و بقولی مرگ مشکوک او نتیجه توطئه و لینعمت تاجدار و رقباء ارتشی خود او بود؟!) " تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضا شاه یا علل و نتیجه نهضت عمومی آبانماه ۱۳۰۴ " را نوشت و نوبخت، مولف بعدی حماسه چاپلوسانه و منظوم " شاهنشاه نامه " و از سرکردگان حزب فاشیستی " کبود "، از همان آغاز سلطنت رضا شاه کتاب " شاهنشاه پهلوی " را تالیف نمود و از همان صفحات اولیه کتاب با اتکاء به علم بسیار جدی و دقیق " سیما شناسی " علت اعتلا رضا شاه را در مشخصات چهره و رفتار او جستجو کرد؟! بعدها فرصت طلبان بی مایه ای که خواستار دریافت پاداشی از دربار بودند، بدون داشتن صلاحیت تاریخ نویسی حتی بمعنای متداول آن در ایران، به نگارش تاریخ رضا شاه دست یازیدند. از آنجمله اند جعفر شاهید نویسنده " دودمان پهلوی " و ذبیح اله قدیمی نویسنده " تاریخ بیست و پنج سال ارتش شاهنشاهی ". در همین زمینه باید از دو کتاب فتح اله بینا بنام " اندیشه های رضا شاه کبیر " و "

سرگذشت رضا شاه کبیر" نام برد. محتوی این نوع باصطلاح تاریخ نویسی ها روشن است! برای تتمیم فایده در زمینه منابع ایرانی بد نیست که از مقاله محمد رضا فرزند و جانشین رضا شاه در مجموعه ای موسوم به "مردان خود ساخته" نیز نام برد که درباره پدرش می نویسد. شأن نزول " کتاب مردان خود ساخته" این بود که اولاً محمد رضا شاه پدرش را در کنار مشاهیر دیگری از مردان " خودساخته" (و نه بیگانه پرورد) تاریخ نام ببرد، بعلاوه خود را در ردیف مولفین و نویسندگان عصر وارد سازد. همین داعیه که محمدرضا شاه در آن مجموعه نامبرده آنرا تنها مرعوبانه نشان داده، بعد ها در " ماموریت من برای وطنم" و " انقلاب سفید" و صدها نطق و مصاحبه شاه کنونی با انفجارتندراسائی بروز کرد و بدستور او چاپلوسان، درباره اینکه شاه جوان و جانشین پدر فیلسوف و عالم بزرگی است برگهای بسیاری سیاه کردند.

بمناسبت غوغای پنجاه سالگی سلطنت پهلوی، علی دشتی سناتور انتصابی و مدیر سابق روزنامه " شفق سرخ" (که در تبلیغ برای اعتلاء رضا شاه بدون نقش نبود) درسین فرتوتی باردیگر وارد صحنه شد و کتابی بنام " ۵۵" را منتشر کرد که در آن سفسطه بازی با فاکتها ماهرانه تر از نوشته های مبتذل نامبرده انجام گرفته است. این کتاب نیز بهرجهت نوشته ایست مدیحه آمیز و توجیهی و مبتنی بر حسابهای ذهنی معین بقصد دفاع از سلسله پهلوی که دشتی پیوسته از خادمان آن بوده است. علاوه بر دشتی در روزنامه اطلاعات نیز طی دهها شماره " رضا شاه بزرگ" بعنوان بانی نجات ونوسازی ایران معرفی شد و مسلماً جشن های پنجاه ساله سلسله پهلوی در گوشه و کنار، از این نوع اسناد باصطلاح تاریخی که متضمن مدح و ثنا بقصد صله ستانی و بازی با واقعیات تاریخ بمنظور مغلطه و گمراه سازی است، بسیار ایجاد کرد.

ولی مولفان ایرانی دیگر، و از آنجمله در دوران ضعف نسبی دربار پهلوی، ضمن بحث از مسائل جنبی، مانند زیستنامه رجال، خاطرات شخصی، تاریخ احزاب و مطبوعات و تاریخچه های مشخص دیگر و غیره، برخی گوشه ها از دوران پهلوی یا دوران قریب العهد به این دوران را با ارائه فاکت ها و اسناد روشن ساخته اند. از آنجمله است فی المثل نوشته های حسین مکی درباره تغییر رژیم و سلطنت احمدشاه و ملک الشعراء بهار در باره احزاب سیاسی و نوشته فخرائی درباره حوادث جنگل و علی آذری درباره قیام کلنل و اسمعیل رائین درباره حیدر عموغلی و یفرم خان و غیره غیره. آنچه که برای پژوهنده تاریخ این دوران دارای

اهمیت خاصی است اسناد دولتی، جراید، مذاکرات مجلس ها، قوانین و آئین نامه هاست و نیز آن اسناد تحلیلی است که از طرف حزب کمونیست ایران از همان آغاز کودتا درباره سلطنت رضا شاه و سیاست وی نشریافت. تردیدی نیست که در این ارزیابی ها مربوط به حزب کمونیست ایران نظریات چپ یا راست گرایانه وجود دارد، ولی بهرجهت این اسناد، تنها اسنادی است که کنه مسائل را از دیدگاه خلق مطرح میکند و چهره واقعی حوادث را از این دیدگاه نشان میدهد. در میان آثار مارکسیست های ایرانی درباره تاریخ این دوران کتاب " نظری به جنبش کارگری و کمونیستی ایران " نوشته عبدالصمد کامبخش و نشریه حزب توده ایران بنام " انقلاب اکتبر و ایران " نیز از منابع سودمند است.

کتابهایی که ایرانیان در خارج از کشور و به زبانهای خارجی درباره این دوران نگاشته و بچاپ رسیده، بمراتب از کتب نگاشته شده در داخل کشور جدی تر است و اجبار در مراعات موازین شکل یافته تاریخ نویسی و تحقیق بورژوائی، این مولفین ایرانی را از " شلتاق " های حسابگرانه و سرهم بندیهای غیرجدی تاحدی صیانت کرده است. از آنجمله است کتاب " نوسازی ایران در سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۱ " تألیف ا. بیانی (چاپ Stanfotd سال ۱۹۶۱) و یا کتاب " بشکه باروت " " سیاست نفت " در ایران " تألیف ن.س. فاطمی که در ۱۹۴۵ در نیویورک بطبع رسیده است و امثال آن.

علاوه بر ایرانیان، آثار فراوانی در خارج درباره دوران رضا شاه نشر یافته است. آثاری که از جانب تاریخ نگاران یا سیاستمداران بورژوازی غرب از آنجمله در آمریکا و انگلستان در مورد دوران مورد بحث ما نگاشته شده، متنوع است. برای ما بویژه آثار آن مولفینی که خود از بازیگران صحنه و یا از صحنه آرایان امپریالیستی حوادث بوده اند جالب است. در این زمینه می توان از کتاب لرد جیمز بالفور سیاستمدار معروف انگلیسی تحت عنوان " حوادث اخیر ایران " نام برد که در سال ۱۹۲۲ در لندن بچاپ رسید و نیز جلد دوم کتاب " تاریخ ایران " اثر سایکس را ذکر کرد. سر " پرستی مولزورث سایکس " ژنرال، سیاستمدار و خاورشناس انگلیسی که شاعر ایرانی عشقی نیز در هزلیات خود گاهی بسراغ او رفته است، از ایجاد کنندگان ارتش استعماری " پلیس جنوب " در آن دورانی است که ایران به گفته لنین تماماً بوسیله انگلستان بجیب زده شده بود. سایکس، که او را بحق می توان از دشمنان آزادی و استقلال خلق ما دانست، بعلت طول اقامت در ایران و افغانستان و هندوستان بویژه به زبان فارسی تسلط

داشت و یک سلسله آثار درباره ایران و تاریخ و ادب آن تالیف کرده است. جلد دوم کتاب سرپرسی سایکس موسوم به "تاریخ ایران" که در لندن در سال ۱۹۳۰ چاپ شده، متضمن حوادثی است که به دوران مورد مطالعه ما مربوط می شود. در همین زمینه باید نوشته های دو امریکائی که راهگشایان امپریالیسم امریکا در کشور ما بوده اند، یعنی مرگان شوستروا. ا. میلیسپو را ذکر کرد. کتاب مرگان شوستروموسوم به "اختناق ایران" بفارسی ترجمه شده است. کتاب ا. میلیسپو موسوم به "وظیفه امریکائیان در ایران" در ۱۹۲۵ در نیویورک بچاپ رسیده و حاوی حوادث دوران ماموریت نخستین میلیسپو در ایران است (یعنی سالهای نخست وزیری و اولین سالهای سلطنت رضا شاه). هدف این کتابها توجیه عوامفریبانه ماموریتی است که شوسترو میلیسپوسود " میهن امپریالیستی" خود- ایالات متحده- در ایران اجراء می کردند و در آن درساتر دروغین دلسوزی برای مردم ایران، برخی فاکت های افشاء گرنیز درباره ارتجاع ایران و روسیه تزاری و امپریالیسم انگلستان ثبت شده است.

ارزشمندترین آثار تحقیقی و تاریخی درباره این دوران در اتحاد شوروی از طرف ایرانشناسان این کشور نگاشته شده و در آنها تحلیل علمی و بررسی جامع فاکتوگرافیک در امتزاج منطقی با یکدیگر توانسته است صحنه های تاریخ را با واقع گرائی ترسیم کند. از میان مولفان شوروی که درباره دوران مورد بحث ما تالیفاتی از دیگاه صرفا تاریخی یا اقتصادی و یا سیاست خارجی تالیف کرده اند مقدم بر همه ضروراست از آثار ولادیمیر پتروویچ استروف نام برد. استروف که در دوران تحول رژیم قاجار به پهلوی در ایران بود و به ایران و تاریخ و فرهنگش عشق می ورزید و لذا خود را " ایراندوست" نام نهاده بود، بررسیهای عدیده ای در سالهای ۲۰ قرن کنونی در مطبوعات مختلف شوروی نشر داد. از آنجمله " نظریاتی درباره تغییر رژیم در ایران" و " آخرین مرحله سیاست ایران". در ۱۸۹۳ تولد و در ۱۹۳۷ درگذشت و در عمر کوتاه خود کار فراوانی برای شناخت و شناساندن ایران معصر خویش انجام داد. پژوهندگان بعدی شوروی به نوشته های ایراندوست که طی آن نه تنها تحلیل وقایع بلکه درک عمیق قانونمندی های اجتماعی نیز ارائه شده، توجه درخوردی مبذول داشتند. از مولفان بعدی شوروی می توان از آثار م.س. ایوانف

مانند " بررسی‌هایی درباره تاریخ معاصر ایران " (مسکو، ۱۹۵۲) و نیز " تاریخ نوین ایران " ^۱ (مسکو، ۱۹۶۵)؛ از آثار آ. باش‌گیروف مانند " قانون گذاری ارضی در ایران از سال ۱۹۲۵ تا سال ۱۹۴۱ " (منتشره در سالنامه فرهنگستان علوم شوروی، سال ۱۹۵۳)، و نیز " جنبش کارگری و اتحادیه در ایران (مسکو ۱۹۴۸)؛ از اثر آ. مه لیکف " استقرار دیکتاتوری رضا شاه در ایران " (مسکو، ۱۹۶۱)؛ از اثر س. آقایی " ایران در دوران بحران سیاسی سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۲۵ " (مسکو، ۱۹۷۰)، از آثار آ. به جیان " بررسی تاریخ معاصر ایران " (مسکو، ۱۹۷۶) نام برد. اینها فقط نمونه است و دامنه کتب و مقالات منتشره درباره دوران مورد بررسی در اتحاد شوروی بمراتب وسیع تر است. با آنکه مولفین مارکسیست در اتحاد شوروی خدمات ارزنده ای از جهت بررسی و تنظیم فاکت‌ها و اسناد و مسائل تاریخی و تحلیل علمی آنها انجام دادند و از این جهت مقام پیشاهنگ و گاه نقش آموزنده ای نسبت به مارکسیست های ایرانی دارند، با اینحال نمی توان گفت، پس از آثار آنها، بررسی دقیق این آثار نشان می دهد که خواه از جهت ارزیابی رجال و وقایع و خواه از جهت ارائه قوانین ویژه رشد جامعه، هنوز از جانب مارکسیست های ایران، نکاتی شایسته گفتن می توان وجود داشته باشد.

مارکسیست های ایرانی بویژه از جهت آن استفاده ای که از تحلیل تاریخی می کنند، خواست ها و نیازهای ویژه اجتماعی - تاریخی خود را دارند. برای آنها مهم است که از درسهای مثبت و منفی انقلابها، سازمانها، فعالیت رجال سیاسی، چرخش وقایع و غیره، بسود پراتیک انقلابی بهره گیری کنند. تاریخ معاصر در ایران گاه صحنه ها و اشکال همانندی ایجاد می کند که شناخت یکی از آنها به شناخت نظایر آنها کمک می رساند. مثلاً وقتی تاریخ رضا شاه را بررسی می کنید، شباهت فراوانی در تاکتیک حیل و تحمیل او با تاکتیک پسرش در موارد مختلف می یابید؛ یا گاه مشاهده می کنید که چقدر صحنه های سیاسی نظیری در جنبش های اپوزیسیون ایران تکرار شده است که می توان برای پراتیک انقلابی آموزنده باشد. لذا دیدگاه یک مارکسیست ایرانی و شیوه بهره گیری او بناچار خاص اوست. مارکسیست های کشورهای دیگر نیز از دیدگاه خود و به تناسب

۱- نشریات حزب ما در صدد است ترجمه کتاب پروفیسور ایوانوف را در باره تاریخ نوین ایران که یکی از منابع بسیار متنوع استفاده در مورد کتاب حاضر است، ترجمه کند. اگر این توفیق حاصل شود در زبان فارسی تحلیل مارکسیستی نسبتاً تفصیلی از وقایع هفتاد سال اخیر در دست خواهد بود که به ویژه برای آموزندگان تاریخ معاصر کشور ما سودمند است.

نیازهای دورونزدیک خویش به مسائل برخورد کرده اند و می کنند. با وجود وحدت اسلوب علمی، این اختلاف زاویه دید، این اختلاف نوع نیازمندی های عملی که بررسی را لازم می کند، نمی تواند اثرات خود را در شکل گیری تحلیل باقی نگذارد، زیرا به پدیده های ذوجوانب اجتماعی می توان برخورد های مختلف کرد، گرچه تفاوت این برخورد ها بهیچوجه بمعنای تفاوت حقیقت داوری نیست که آن نیز بطور واحد در تحلیل های علمی و درست منعکس می گردد. در یک کلمه هدف مولف این جزوه که خود را مورخ نمی داند، در این جا تاریخ نویسی بمعنای اخص کلمه نیست، بلکه بهره یابی از درسهای تاریخ بسود پراتیک انقلابی روز است. تاریخ معاصره ما چه میگوید؟ چه کار سودمند است و باید کرد؛ چه کار زیانمند است و نباید کرد. مولف در عین حال بر آنست که اینکار با یک یا دو کوشش سرانجام نمی یابد و برخورد علمی آراء پولمیک بمعنای جدید این کلمه (و نه تعبیر تراشی ها و مبادله نسبت های نادرست) می تواند بردقت و صحت ارزیابی ها بیافزاید و امری است مطلوب و ضرور.

باری همین گوشه مختصر که از منابع ایرانی و خارجی مربوط به دوران مورد بحث در این درآمد نشان دادیم، خود تنوع و غناء مدارک و نوعی " تراحم فراوانی " (Embarras de richesse) را از این بابت نشان میدهد. اگر بخواهیم توصیه لنین را کار بندیم که فراگیری و احاطه نه تنها بخشی از فاکت ها را بلکه همه فاکت ها را برای درک درست و بدون اعوجاج یک پدیده ضرور شمرده است، دشواری وظیفه پژوهنده و مسئولیت او روشن می شود. متأسفانه شرایط تالیف این کتاب طوری است که مولف آن نمیتواند بتمام آن طیف وسیعی از منابع و اسناد که مایل است، دست داشته باشد و لذا، بحکم " مالایدرک کله، لایترک کله " ناچار است به سرچشمه های دردسترس خود اکتفا ورزد.

نا گفته پیداست که مولف داروی های خود را درباره انبوه بزرگی از حوادث و رجال که در این نوشته منعکس است ابداً نهائی و قطعی نمی داند. تجربه خود مولف بهنگام نوشتن این کتاب به او نشان داده است که با دسترس یافتن به هر منبع یا کتاب تازه درباره مطلب معین، با برخورد بهر انتقاد سازنده و دقیق به احکام و استنتاجات خود، خود را ملزم دیده است یا در قضاوت خود، یا در فرمولبندی ها و سایه و روشن های آن بجدید نظر کند. تجربه مولف همچنین نشان داد که بسیاری از مسائل مطروحه به بحثهای جامعتری احتیاج دارد و باید پخته شود و مسائل مهم در عرصه های مختلف اندک نیست. تجربه مولف در جریان نگارش این وجیزه این نکته را نیز روشن ساخته است که در فاکت ها و تاریخ ها و شرح حوادث و اسامی اختلافهائی وجود دارد

که کاوش های جدا گانه را ضرور می کند. اینکار در حیطه امکان نگارنده نبود و کوشش شد که به معتبرترین و رایج ترین فاکت ها تکیه شود، حتی در این مورد نیز احتمال عدم دقت محذوف نیست ولی این نوع بیدقتی های احتمالی تاثیر اساسی در منظره حوادث و استنتاجات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از آن ندارد و فقط از جهت یک مورخ پرسواس ون کته گیر می تواند قابل بحث باشد نه از جهت یک تحلیل عمومی.

ولی حتی اگر قضاوت ها تا حد " کلاسیک " خود هم دقیق و بلیغ و مستند می بود، نمی توانست، از جهت محتوی طبقاتی آن، برای مورخان و پژوهندگان قشرها و طبقات دیگر، همواره رضایتبخش باشد. یک ناسیونالیست مرفعی یا ارتجاعی، یک مذهبی، یک لیبرال، یک عنصر " چپ گرا " منظره مطالب را، ای چه بسا طور دیگر می بیند و یا می خواهد ببیند و تکیه بر ارزش ها، محل مثبت ها و منفی ها، برای او اینجا و آنجا تغییر می کند و درکش از حوادث عمده و غیر عمده دگرگونه است. اما صحبت بر سر این نسبت طبقاتی قضاوت های تاریخ نیست. صحبت بر سر آنست که کدامیک از این نظرگاهها دارای دامنه وسیع برد و اعتبار تاریخی است، کدامیک از این " نسبی " ها بیشتر و بهتر منعکس کننده واقعیت است؟ طبیعی است که اعتقاد یک مارکسیست آنست که نقطه نظر پرلتاری، دید دیالکتیکی تاریخ، معیار خلقی، ملاک مبارزه طبقاتی، بررسی عینی ماتریالیستی تکامل تاریخی، آن افزارهای ضرور است که بدون آن هرتاریخی به سفسطه و واژگون سازی و انبوهه درهم و نا مفهومی از رخ داده ها بدل می گردد. نویسنده در چارچوب مدارکی که در دسترس داشته و باتکا، افزارهایی که بر شمرده گام هائی که توانسته است در این جهت برداشته که بدون تردید، مارکسیست های آینده ایران آنرا با احساس مسئولیت بیشتر، با کاوش و پژوهشی سرشارتر و در سطح و کیفیت بهتر جلو خواهند برد. لیس لا نسان الا ما سعی.

پیش زمینه های تاریخی پیدایش دیکتاتوری

از آنجا که در رساله " فروپاشی نظام سنتی " منظره ای از تکامل جامعه ایران از آغاز تا پایان قرن نوزدهم میلادی داده شده، برای حفظ ادامه کاری در تحلیل، سودمند است که این بررسی را از آغاز قرن بیستم میلادی شروع کنیم و روند تکامل آتی مناسبات سرمایه داری و رفته شدن نظام سنتی را در وقایع آیین قرن دنبال نمائیم.

تاریخ کشورما در دوده اول قرن بیستم میلادی از جهت حوادث مهم تاریخی بی نهایت غنی و بسیار برونج است. و این چند بند که درباره آنها نوشته می شود فقط برای یاد آوری یا تجدید خاطره است والا حوادثی مانند انقلاب مشروطیت، اشغال و تقسیم ایران در دوران جنگ اول جهانی، جنبش رهائی بخش در صفحات شمال و جنوب ایران، مبارزات مردم علیه قرارداد ۱۹۱۹، مناسبات ایران با دولت جوان و انقلابی شوروی، دست اندازی امپریالیستهای انگلیسی، امریکائی، آلمانی در ایران و امثال آن، هریک خود فصل مشبعی است و خواستار مطالعات جداگانه و مستقل. در باب انبوهی از فاکتهای جداگانه این دوران گاه افکار عمومی کنونی در ایران جزاوازه ای از دورنشنیده است و حال آنکه او اکنون فصول آن داستانی را می نویسد که نخستین فصول آنرا دو نسل سلف او نگاشته اند و معرفتش به این فصول ضرور است تا بتوان داستان را هرچه هماهنگ تر و ژرفتر دنبال کند.

قرن بیستم، شاید بیش از قرن نوزدهم، برای کشورما آستن و زاینده رویدادهای دورانساز بوده است و احتمالا خواهد بود. در همان طلیعه قرن بیستم یعنی در ژوئن سال ۱۹۰۰ گارتویگ سفیر روسیه تزاری در ایران، ضمن گزارش رسمی خود چنین نوشت: " در میان مردم علیه دولت ناخرسندی پنهانی وجود دارد. خودسری و غرض ورزی قشرهای فوقانی و محافل حاکمه

همراه با تیره روزی وبی پناهی قشرهای پائینی سرچشمه دائمی این ناخرسندی است. ناخرسندی به اشکال گوناگون بروز میکند" (م. ایوانف- بررسی تاریخ ایران- صفحه ۱۹۸) از همین ناخرسندی پنهان است که پس از شش سال طوفان انقلاب مشروطیت ایران، یکی از بزرگترین انقلابهای آسیا در کشورما زاده شد. رویداد های جهان مانند شکست روسیه تزاری در جنگ با ژاپن و سپس انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، همراه با حدت تناقضات و تحریکات دول بزرگ در ایران (روسیه، تزاری، امپریالیستهای انگلیسی، آلمانی، قیصری و دولت عثمانی در درجه اول) بر بنیاد آن زمینه اجتماعی و روحی آماده ای که تضاد بین جامعه سنتی و مناسبات در حال گسترش فرماسیون سرمایه داری، تشدید ستم فئودالهای و ایلخانان ورژیم مطلقه مورد پشتیبانی آنها، تجاوزات بی بند و بار اشراف و منصبداران دولت قاجار و اختلافات درونی و دعاوی متناقض شاهزادگان قاجار) مثلاً مانند دعوی ظل السلطان پسر ناصرالدینشاه و والی اصفهان برای نیل به سلطنت) و نیز دعاوی روحانیت بزرگ تهران، قم، مشهد و نجف برای مداخله در قدرت، و قحطی، بیماریهای واگیر، ناامنی بوجود آورده بود، همه و همه منجر بدان شد که یخ سکوت بیش از پیش بشکند. قبل از درگیر شدن انقلاب ۱۹۰۶-۱۹۱۱ مشروطیت در ایران و درسالهای ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ تظاهرات وسیع مردم علیه عمال امپریالیستی گمرک (یعنی علیه نائوس بلژیکی رئیس کل گمرک ایران و پریم بلژیکی رئیس گمرک آذربایجان و تقاضای اخراج آنها) آشکارا جنبه ضد استعماری داشت. این تظاهرات پس از تظاهرات موسوم به جنبش تنباکو و علیه قرارداد رژی در دوران ناصرالدینشاه شعله های دیگری بود که از ترکش اجتماعی یک آتشفشان خبر میداد. در سال بعد تظاهرات ضد استعماری مردم بصورت مبارزه با بانک شاهنشاهی و بایکوت آن و تقاضای ایجاد یک بانک ملی ایرانی بروز کرد. همه چیز حالی از آن بود که کاسه شکیب عمومی لبریز است.

" انقلاب مشروطیت" که با بست نشینی ها، مویه گریها و روضه خوانیها آغاز شد، بسرعت راه گسترش و ژرفش پیمود و به پیدایش انجمن های انقلابی، گردانهای مجاهد و دسته های فدائی و نبرد مسلحانه خلق منجر گردید.

انقلاب مشروطه دو مرحله مشخص را پیموده است :

در مرحله اول روحانیون و اشرافی که بعزل مختلف دراپوزیسیون با حکومت استبدادی قاجار وارد شده بودند، یا افکار لیبرالی ناشی از تعلیمات ملکم خان و سازمان " آدمیت " در آنها تأثیر داشت، آنرا بسود مقاصد خود و هدف های دیپلماتیک امپریالیستهای انگلیس علیه تزاریسیم روسیه و دربار دست نشانده اش سیر دادند. و کار سرانجام به عقب نشینی مظفرالدینشاه، تنظیم قانون انتخابات و تشکیل " مجلس شورای ملی " و توشیح قانون اساسی و متمم آن خاتمه یافت. پس از مرگ مظفرالدین شاه، ابتدا بنظر میرسید که محمد علیشاه که قبل از انقلاب با طرفداران ملکم وارد مغالزه حسابگرانه ای شده بود، با وضع موجود سازگاری نشان خواهد داد. بورژوازی و اشراف لیبرال و مجتهداتی مانند طباطبائی و بهبهانی کار را ختم شده می یافتند. ولی تشویق مستقیم نیکلای دوم که دیگر به همکاری امپریالیسم انگلستان دلگرم بود و لذا صریحا گفته بود باید مجلس ایران را پراکنده ساخت و تأیید امپریالیسم انگلیس از این سیاست و تحریک دائمی اطرافیان شاه، محمدعلیشاه را که شخصا زمینه کاملا مساعدی برای نقض سوگند نسبت به مشروطیت داشت، بدین راه آورد.

در مورد نقش امپریالیسم انگلستان که در دوره اول عوامفریبانه خود را طرفدار جنبش نشان میداد ولی پس از زرفش انقلاب و از ترس سرایت به هند و بعلاوه قرارداد تقسیم ایران در ۱۹۰۷ به تحریک علیه آن پرداخت، ذکر یک فاکت نمونه وار برای کم باوران به این حقیقت بی فایده نیست.

در دوم ژانویه ۱۹۰۸ سفیر وقت انگلیس در ایران " مارلینگ " ضمن گزارش خود به وزیر امور خارجه وقت این کشور " سرادودگری " (کتاب آبی - مکاتبات درباره ایران) چنین نوشت: " ایران برای داشتن مجلس نمایندگان هنوز آمادگی ندارد و حتی طی دونسل دیگر نیز برای این منظور آماده نخواهد شد ". همچنانکه اشاره کردیم، این واقعیت که امپریالیسم انگلستان روش خود را نسبت به انقلاب ایران تغییر داد از آنجمله نتیجه قرارداد ۳۱ اوت ۱۹۰۷ بین روسیه تزاری و انگلیس دایره تقسیم ایران بود. این قرارداد خود برای آن ضرور شده بود که انگلستان مایل بود برای مقابله با خطر فزاینده امپریالیسم آلمان در اروپا با روسیه کنار بیاید. بعلاوه انگلستان با وارد کردن ضربات موثر به دربار قاجاری کار خود را کرده بود و می دانست که از این پس نقش مهمتری از گذشته در دربار و دولت تهران خواهد داشت. همه اینها او را بر آن داشت که به دستیاران ایرانی خود توصیه

کند تند نراندند. شاه قاجار با درک این رصد بندی مساعد وارد مقابله تن به تن با انقلاب شد، غافل از آنکه لندن و پطرو گراد ارباب اصلی تاریخ نیستند. براساس این پندارهای نادرست بود که محمدعلی شاه بدست لیاخوف قزاق تزاری مجلس را بتوپ بست، آزادیخواهانی مانند صوراسرافیل و ملک المتکلمین و سید جمال واعظ و دیگران را مورد تعقیب بیرحمانه و کشتار قرارداد و با اجرای کودتائی که سرآغاز "استبداد صغیر" است ابلهانه خود را پیروزمند شمرد. ولی بقول یکی از شاعران عصر - صفی علیشاه کشت - آزادی از این خونهای بی گناه بالیده تر و سرسبزتر گردید و پنجه های ستیز و سنبله های شاداب برآورد.

آری کودتای خائنه و پیمان شکنانه محمدعلیشاه با آنهمه مظاهر قساوت آمیزش، مردم را مرعوب نکرد، بلکه بشدت خشمناک ساخت و مرحله دوم انقلاب که در آن دمکراتیسم نقش برجسته ای داشت آغاز گردید. در تبریز دسته های فدائی پدید شد. کسانی مانند ستارخان و باقرخان که بعدها بترتیب "سردار ملی" و "سالار ملی" لقب گرفتند بر راس این دسته ها قرار داشتند. ستارخان پسر حاج حسن ارسبارانی پيله ور، در گذشته مشاغل مختلف و گمنامی داشت. وی در ایام مشروطیت عضو "انجمن حقیقت" کوی امیرخیز تبریز شد و این انجمن که در آن عناصر رادیکال و دارای تمایلات سوسیال دموکراسی انقلابی شرکت داشتند، این مرد دلاور و ساده خلقی را چنان مجذوب آرمانهای انقلابی ساخت که بر تمام بقیه زندگی وی مهر و نشان خود را گذاشت. فدائیان ستار و باقر توانستند آذربایجان را از چنگ قوای صمدخان شجاع الدوله و رحیم خان چلیانلو که بدستور شاه و عین الدوله صدراعظمش در تقلا بودند نطفه انقلابی را با بربریت در آذربایجان خفه کنند، بیرون کشند. در پیدایش و بسط پایداری تبریز و آذربایجان سوسیال دمکراتهای قفقاز و سازمان "همت" در باکو که جاپاریدزه و عزیز بیگف از رهبران و موسسان آن بودند، نقش بزرگی خواه از جهت تعلیم سیاسی و تئوریک، خواه از جهت آموزش سازمانی و نظامی، خواه از جهت رساندن اسلحه و خواه از جهت اعزام داوطلبان رزمجو ایفاء کردند. مردم ایران جاویدان سپاسگزار این یابوری واقعا انترناسیونالیستی هستند که در این دوران و دورانهای بعد لنین الهام بخش آن بود. ولی دولت روسیه تزاری با مداخله مستقیم و تقویت محمد علی میرزا تبریز را دچار محاصره ای موخشی ساخت. تبریز و ستار محاصره دشوار را با شکیب و دلاوری در خورد تحسینی تحمل کردند و تسلیم نشدند.

مقاومت حماسی تبریز، کارمقابله با شاه را به رشت سرایت داد. در آنجا نیز بکمک برخی انقلابیون خارجی مانند ارژنیکدزه هم‌رمزمن لنین و گروه بزرگی که با وی از قفقاز آمده بودند و نیز پانوف بلغاری، نیروهای صلح فدائی و مجاهد پدید آمدند. در مشهد، بوشهر و اصفهان مردم بدفاع از آزادی برخاستند. کسانی نیز، با الهام از جانب امپریالیسم انگلستان (برای ازدست ندادن سر رشته ابتکار در صورت چرخش وقایع) ناگهان " انقلابی " شدند. از آنجمله سپهدار تنکابنی و میرزا کریم خان رشتی یکی از عمال اینتلجنس سرویس و یفرم خان داوید یانتش از اعضاء " سازمان دانشناک " را می توان نام برد. این افراد بعدها نقش سرکوب نیروهای واقعی انقلابی را ایفاء کردند ولی تا شاه " روسوفیل " بر سر کار بود، البته مصلحت خود را هنوز در همپائی کما بیش جدی با جناح رادیکال انقلابی می دیدند. بدینسان دمکراتیسم و رادیکالیسم انقلابی، آنرا از سرنوشت ناگزیرش یعنی ناکامی مطلق و غلبه استبداد نجات بخشید و بظاهر حوادث منجر به خلع محمدعلیشاه شد. شاه مخلوع با دریافت صد هزار تومان مستمری سالانه مادام العمری همراه قداره بندان خود به خارجه رفت و در آنجا وارد توطئه وسیعی برای احیاء استبداد گردید. این امر به معنای پیروزی انقلاب نبود زیرا اشراف محافظه کار کماکان سر رشته کار را در دست داشتند. تابستان ۱۹۱۰ (۱۳۲۹ هجری قمری) افراد بختیاری و سربازان یفرم، فدائیان و مجاهدان ستارخان سردار ملی را که همین چندی پیش با تجلیل و استقبال پرشوری وارد پایتخت شده بودند، خلع سلاح کردند. ستارخان در تیراندازی زخمی شد و سه سال بعد در سال ۱۹۱۳ (۱۳۳۲ ه.ق) درگذشت. سه سال پس از او در ۱۹۱۶ (۱۳۳۵ ه.ق.) هم‌رمزش باقرخان که در جریان معروف به "مهاجرت" شرکت جسته بود، در قصر شیرین بقتل رسید. سر انجام ارتجاع انتقام خود را کشید! کوشش شاه مخلوع و برادرانش سالارالدوله و شعاع السلطنه برای احیاء استبداد نیز در ۱۹۱۱ بجائی نرسید. اتحاد نیروهای ارتجاعی، محافظه کار اشرافی و سازشکار بورژوازی (بورژوازی تجاری) با امپریالیستهای انگلیس، دامنه محدودیت شرکت توده ها و بویژه توده های دهقانی در انقلاب، کثرت تشتت و تضاد بین سازمانهای مختلف هواداران انقلاب، فقدان رهبری متمرکز و تشکل لازم و یک سلسله اشتباهات چپ و راست آنها، انقلاب را بسوی شکست برد.

انقلاب مشروطیت ایران از فصول پرفروغ تاریخ معاصرما و سرشار از درسها و عبرت هاست. این انقلاب در سیر پرفراز و نشیب خود در چارچوب یک انقلاب صرفا بورژوائی محدود نماند و با پیش کشیدن یک سلسله شعارهای خلقی (که از آنجمله در برنامه سازمان مجاهد آن مشهود با موضوع منعکس است)، با ایجاد سازمانهای خلقی مانند انجمن ها، دسته های مسلح مجاهد و فدائی، با دست زدن به شکل عالی مبارزه، یعنی مبارزات مسلحانه، با طرح مسئله استقلال ایران و دموکراسی برای مردم، چارچوب یک تحول صرفا بورژوائی محافظه کارانه را درهم شکاند و بصورت یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک در آمد. بورژوازی ملی، ملاکان و روحانیون لیبرال و مخالف دستگاه، خورده بورژوازی و پیشه وران شهر، فقرا و زحمتکشان شهر، گاه نیز دهقانان، اینجا و آنجا، در سیر پنج ساله این انقلاب شرکت جستند. نبرد و اصطکاک بین دو گرایش، گرایش لیبرالیستی که از جهت معنوی ملکم الهام بخش آن بود و گرایش دمکراتیک که از جهت معنوی در ابتدا میرزا فتحعلی آخوندف و طالبف و در این اواخر بویژه سازمان "همت" و سوسیال دمکراتهای قفقاز الهام بخش آن بودند، در جریان انقلاب بالا گرفت. لیبرالها که خواستار سازش و ختم انقلاب در شرایط صلح و صفا با بدست آوردن حداقل امتیاز بسود خود بودند، از دمکرات ها که می خواستند آنرا در پهنای و ژرفای پیش ببرند و عمیق ترین قشرهای مردم را به قطعی ترین نبردها برانگیزند و شعارها را هرچه رنگین تر و پر مایه تر سازند، بدشان می آمد و برعکس. همین لیبرالها هستند که بعدها در قدرت دولتی شرکت جستند و کسروی آنها را گروه " میوه چین" می نامد. سازش لیبرالها با اشرافیت فئودال موجب شکست انقلاب شد و انقلاب نتوانست مسئله ارضی را حل کند، کشور را درجاده صنعتی شدن بیافکند، آزادی ها و حقوق دمکراتیک را تامین نماید، ایران را به احراز استقلال سیاسی و اقتصادی نایل گرداند. ارتجاع ایران و سازشکاران از پشتیبانی ارتجاع و امپریالیسم اعم از روس، انگلیس، امریکا، آلمان و غیره برخوردار بودند. امپریالیسم قیصری آلمان و آخوند کار عثمانی که پس از قرارداد ۱۹۰۷ تقسیم ایران در کشورما تبلیغات ژرمانوفیلی و " اتحاد اسلام" را در مقیاس وسیعی تشدید کرده بودند، علاقه ای به پیروزی انقلاب ایران نداشتند. علاقه آنها این بود که از احساس ضد تزاری و ضد انگلیسی مردم ایران بسود خودشان استفاده کنند و در نیروهای مترقی نسبت بخود پندار باطل پدید آورند. جناح دمکراتیک انقلاب از پشتیبانی قاطع انقلابیون جهان بویژه حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه برخوردار بود. این حزب بکرات و بشکل کاملاً مشخص به آن کمک کرد و پیامها و دروذهای آتشین فرستاد. پیشوای انقلاب روس لنین گام بگام

سیاست امپریالیست ها را درمورد ایران و سیرانقلاب ایران را دنبال کرد و درآثارش، درموارد متعدد مسئله ایران را با عشقی آتشین به مردم و جنبش آن مطرح می کند. با آنکه انقلاب ایران خود دراثرو عوامل خارجی و ازآنجمله انقلاب ۱۹۰۵ روس پدید شد، تاثیرشگرفی درهمه کشورها ومناطق اطراف خود داشت و یکی ازفصول مهم روند " بیداری آسیا" ست که لنین ازآن یاد میکند. ونمیتوان آنرا درانقلاب هند و انقلاب چین بی تاثیردانست. بعلاوه این رویداد که به دستگاه فئودالی قاجار ضربت سنگین وارد ساخت، تاثیر ژرف و دراز مدتی درتبلور و تشکل تمام حوادث بعدی ایران وتسریح روند پیدایش روبنا و زیربنا فرماسیون نوین(یعنی سرمایه داری) و بسط بازهم بیشتر جنبش و بن کن شدن نهائی میهن ما از نقطه جمود فتودالیسم و پاتریارکالیسم قرون وسطائی، اعمال نمود. این انقلاب، علی رغم شکست خود، درطول مدت، به نظام اجتماعی مورد بغض و نفرت خویش ضربت مرگبار وارد ساخت. تا امروزما اثرات این انقلاب را درتکامل جامعه ایران احساس می کنیم.

در جنگ اول، شایعات ابلهانه بسود آلمان کم نبود، از جمله می گفتند ویلهلم قیصر آلمان اسلام آورده و محمد ویلهلم نام گرفته، به مکه هم رفته و حاجی شده و نام کاملش حاجی محمد ویلهلم است.

در دهه اول قرن بیستم و در جریان جنب و جوش انقلابی، ما شاهد ظهور نخستین هسته های سوسیال دمکراسی انقلابی مانند سازمان "مجاهدان مشهد" (سپتامبر ۱۹۰۷ برابر با شهریور ۱۲۸۶ ه.ش.) و "مرکز غیبی" در تبریز (اکتبر ۱۹۰۸ برابر با مهر ۱۲۸۷ ه.ش.) هستیم که مبارزات آنها را بحق از جهت فکری و مسلکی، شعارها و شیوه های عمل نخستین فصل تاریخ حزب طبقه کارگردرایران میشماریم. باید توجه داشت که مهاجرت اقتصادی گروه انبوهی ازکارگران ایرانی به قفقازکه تا صد هزار نفرتخمین زده می شود، درمعدن نفت باکو و مراکزصنعتی دیگراین منطقه یک نوع پرتاریای ایرانی بوجود آورده بود که سازمانهای مارکسیستی " همت" و بعدها "عدالت" ازآنها فراوئیده است.

ایدئولوژی این سازمانها تحت تاثیرحزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویکها) شکل گرفته و این یکی از ویژگیهای رشد نهضت کارگری درکشور ماست. درهمین دوران ما با اولین تظاهرات مستقل پرتاریا و یا عناصرما قبل پرتاری روبرومی

شویم، مانند اعتصاب کارگران چاپخانه ها در تهران برای تقلیل ساعت کار از ۱۴ ساعت به ۹ ساعت، اعتصاب تلگرافچی های تبریز (ژانویه ۱۹۰۷ برابر با دیماه ۱۲۸۶)، اعتصاب کرجی بانان لنگرورد، باربران بندرانزلی، کارگران چرمسازی تبریز، کارگران شیلات لیانوزوف و غیره. در همین دوران نخستین اتحادیه های کارگران واگن اسبی، چاپخانه، تلگراف و پست در تهران پدید می آید و نخستین روزنامه کارگری بنام "اتفاق کارگران" منتشر می شود. همه این پدیده ها در حکم پیش پرتوهای طلوع آن نیرویی است که بعدها در جامعه قدرت و نفوذ بیشتری کسب می کند و با آنکه هنوز در زنجیرهای دیده و نادیده یک رژیم تروریست- بناپارتنیست که مدرن ترین عوام فریبی اجتماعی را با قساوت قرون وسطائی در آمیخته، نشسته است، بر روشن بینان مخفی نیست که همین نیرو قاطع ترین عامل تاریخی تحول و تعیین آینده میهن ماست.

بررسی انقلاب ایران از جهت درس های آن چه عبرت آموز است! این انقلاب ثمرات وحدت عمل وسیع نیروهای ضد استبدادی را از یکسو و مضرات تفرقه و تاکتیک های سازشکارانه و یا ماجرا جویانه تروریستی را از سوی دیگر؛ ثمرات روش های واقع بینانه و رادیکال انقلابی را از یکسو و مضرات روش های ماجراجویانه یا سازشکارانه ضد انقلابی را از سوی دیگر، به کرات نشان داده است. متأسفانه از درس های انقلاب مشروطه، نه جنبش سال های ۲۰ در شمال و نه بعدها جنبش توده ای و نه جنبش ملی کردن نفت و نه جنبش معاصر مردم ایران نتیجه گیری های لازم را نکرده اند و اشتباهات کلاسیک مانند تفرقه، ذهنی گری، رقابت بر سر مقام، تسلیم طلبی و سازشگری، تاکتیک های عجولانه و حادثه جویانه و امثال آن، بعلت رشد کند بافت اجتماعی که گناه آن بگردن امپریالیسم و ارتجاع است، باز و باز تکرار شده و دشمن با همان شوه های همیشگی گلیم خود را از طوفان بحرانهای سخت بیرون کشید و برگرده خلق به سواری خود ادامه می دهد. ولی این تکامل کند بافت اجتماعی و عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی علم رغم ارتجاع و امپریالیسم، سرانجام در کار فروکش، یعنی سرانجام محمل های واقعی تحول بنیادی جامعه ما در کار فراهم آمدن است.

در سال ۱۹۱۱ هنگامیکه شاه ۱۲ ساله "احمدشاه" به نیابت سلطنت نخست عضد الدوله و سپس ناصرالملک بر تخت طاووس نشست، رژیم ایران یک دکوراسیون مشروطیت نیم بند و متزلزل بود که از جهت سیاسی، اقتصادی و نظامی قدرت نداشت با حوادث عظیم جهانی و داخلی مقابله کند. لذا رژیم از همان آغاز در گرداب بحران سیاسی افتاد و تا استقرار استبداد رضا شاه که

امپریالیسم مسلط در منطقه (انگلستان) و طبقات حاکمه بورژوا- مالک سر انجام " راه حل " خود را یافتند، در این گرداب دست و پا زد.

در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) علی رغم اعلام بیطرفی از طرف کابینه مستوفی الممالک، ایران اشغال شد. علاوه بر دولتهای بزرگ استعماری مانند انگلستان و روسیه تزاری و رقباء جدید آنها آلمان و عثمانی، امپریالیسم امریکا نیز از آنسوی اقیانوس دستههای آزمند خود را برای غارت منابع ثروت بسوی کشور ما دراز کرد.

در آن هنگام پیدایش پندارهای باطل و سراب های دروغین در اثر عقب ماندگی و بی اطلاعی در مسائل سیاسی، نزد قشرهای وسیعی از میهن پرستان امری عادی بود. یکی از این پندارهای باطل این بود که گویا به کمک و بلهلم قیصر آلمان می توان استقلال ایران را از شر دشمنان سنتی اش روس و انگلیس که در ۱۹۰۷ باهم عهد شده بودند، حفظ کرد! ریش هوفن سفیر آلمان قیصری با استفاده از این روحیه در ایران به آسانی توانست عده ای از جوانان ناسیونالیست را گرد پرچم دشمنی با روس و انگلیس بانحاء مختلف گرد آورد. دولت عثمانی از بقایای نفوذ تعالیم اتحاد اسلام سید جمال الدین اسد آبادی و میرزا آقا خان کرمانی استفاده کرد. این دو دولت آگتور وسیعی در ایران ایجاد کردند و دست به پخش اسلحه زدند. البته دیالکتیک تاریخی ازبذره های کشته ریش هوفن آنچنان نهال هائی ببار آورد که درتصوری نیز نمی گنجید! بسیاری از حوادث مسلحانه سال های جنگ و بعد از جنگ اول جهانی از همین تلاش تب آلود آلمان و عثمانی سرچشمه می گیرد. علی رغم تمایلات کارگزاران آلمانی و عثمانی، در این تناقض بین امپریالیست ها، موجی از عدم رضایت مردم سر ریز کرد و از این تناقض، میهن پرستان بسود نبرد علیه دشمنان خارجی و داخلی ایران بهره گرفتند.

یکی دیگر از این پندارها این بود که گویا امریکا بعزت دوری از ایران خطری برای استقلال این کشوریست و لذا می توان از این کشور " ثروتمند و بازرگانی " برای نجات استقلال و ترقی ایران استفاده کرد! هر دو این پندارها در تاریخ معاصر کشور ما نقش مشخصی را در نزد دولتها و اشخاص معین ایفاء کرده است و گاه برخی میهن پرستان صدیق را مدتی بدنبال خود کشانده است. میسیون مرگان شوستر نماینده کمپانی " استاندارد اوایل " بر اساس همین پندار بآسانی به ایران و به افکار عمومی ایران راه یافت و

بساط خود را گسترده. شوستر اختیارات وسیعی گرفت و دستگاه مفصلی چون دولتی در دولت برای خود ایجاد کرد و ماهیتا همان سیاستی را دنبال نمود که بعدها خلف او میلسپو در دو ماموریت خود دنبال کرد؛ یعنی استعمار مالی ایران و از این جهت میتوان اسلوب شوستر و میلسپو را که لنین نیز به آن توجه کرده بود پیش نمونه هایی از اسلوب های نواستعماری متداول پس از جنگ دوم جهانی دانست. ولی سرمایه داری امریکا و عامل آن مرگان شوستر در آن هنگام باندازه کافی نیرومند نبودند که در کشوری دوردست مانند ایران لقمه چرب نفت را از چنگ رقیبی مانند انگلیس بربایند. علی رغم آه و ناله پنداربافان که "ای رفیقان نگذارید که شوستر برود" تحریکات و اتمام حجت های روس و انگلیس این نماینده فضول امپریالیسم رقیب را به ترک ایران واداشت. شوستر رفت ولی پندار نسبت به امریکا در محافل معینی ماقی ماند و این پندار حتی در دوران ما نقش گمراه کننده ای برای جمعی عناصر ملی در ایران و برخی کشورهای دیگر جهان سوم ایفاء کرد. خوشبختانه امروزی توان گفت که این پندار را واقعیات تلخ متعدد تاریخ معاصر کشور ما "تیرباران کرد" و از آن جز لاشه ای باقی نگذاشت. عامل اساسی نجات خلق ها شکل و مبارزه و سیاست صحیح خود آنها در استفاده از شرایط داخلی و خارجی است.

در اثر بالا رفتن خطر جنگ و نفوذ رقیبان امپریالیست در ایران، در سال ۱۹۱۵ قرارداد تازه ای بین روسیه و انگلستان به ضررمیهن ما امضاء شد. موافق این قرارداد، حتی آن بخش بیطرفی که طبق قرارداد ۱۹۰۷ باقی مانده بود نیز تقسیم گردید. از آنجا که دولت مستوفی الممالک حاضر نشد نه بسود روسیه و انگلیس علیه آلمان و عثمانی، و نه بسود اینان علیه آنان وارد جنگ شود. طرفداران آلمان و ترکیه در شهر مذهبی قم دست به تشکیل "کمیته دفاع ملی" زدند. شعار این کمیته اعلام "جهاد مقدس اسلامی" علیه روس و انگلیس بود. فعالیت عمال جاسوسی آلمان و از آنجمله واسموس که در میان عشایر تنگستان و دشتستان کار می کرد، بالا گرفت. شایعات ابلهانه بسود آلمان کم نبود، از جمله می گفتند ویلهلم قیصر آلمان اسلام آورده و محمد ویلهلم نام گرفته، به مکه هم رفته و حاجی شده و نام کاملش حاجی محمد ویلهلم است. این جعلیات را مردم ساده دل جدی می گرفتند و بدان باور می کردند. نظیر این جعلیات را آگنتور جاسوسی آلمان هیتلری نیز در دوران جنگ دوم جهانی پخش می کرد و می گفت که نام اصلی "هیتلر گرمانی" در اصل "حیدر کرمانی" است!! علی رغم ژرمانوفیلی رائج، شعار جهاد "

کمیته دفاع ملی " هم نتوانست کاری از پیش ببرد ولی اجتماع بعدی در منزل نظام السلطنه مافی (بانی مهاجرت جمعی دوستان آلمان و عثمانی به اسلامبول) توانست به هسته واقعی یک مبارزه مسلحانه وسیع در شمال و جنوب کشور ما بدل شود. چنانکه گویا کسانی مانند خیابانی، میرزا کوچک خان، کلنل پسیان، امیرمویید سواد کوهی، سران ایل تنگستانی و دشتستان و غیره در جلسات خانه وی حضور داشتند، ما درباره صحت این مطلب سند درخورد اعتمادی نداریم و حضور محتمل این رجال را نیز در این جلسات ابداع ناشی از آن نمی دانیم که آنها مثلا در انگیزه های سیاسی نظام السلطنه شریک بوده اند، یعنی جنبه ژرمانوفیلی یا علاقه به عثمانی داشته اند. بلکه تردیدی نیست که آنها تنها به عشق استقلال ایران ولی بدنبال پندارهای سطحی سیاسی خود وارد این نوع فعالیت ها شده بودند. این چیزی است که واقعیات آنرا بعدها عیان ساخت و ما از آن، کمی دیرتر سخن خواهیم گفت.

برای روشن شدن نظرها درباره " پندار " یا " پندارواهی " (ترجمه ایلوزیون اروپائی) تصریح می کنیم که منظور ما استفاده هوشمندانه از تضاد ها و شکافها در اردوگاههای دشمن نیست، زیرا این کاریست صحیح و ضرور، بدون آن نمی توانند امر حق از پیش برود. بلکه منظور ما اعتقاد غلط به این نکته است که گویا آلمان یا امریکا ماهیتی غیر از انگلیس و تزاریسم روس دارند و اگر اینها جهانخوارند، آنها چنین نیستند! در اشعار مدیحه آمیزی که حتی شاعران بزرگ عصر، مانند ادیب پیشآوری و وحید دستگردی وعده ای دیگر در ثنای آلمان می گفتند، نغمه دوم شنیده می شود. ما این پندار بافی را، هنگامی که صادقانه بود و در قبال عریان شدن واقعیت خاتمه می یافت، حتی در خورد نکوهش نیز نمی شماریم و آنرا تنها معلول آگاهی بسیار محدود رجال و روشنفکران عصر از سیر پریپیچ تاریخ سرمایه داری اروپا و امریکا می دانیم، چیزی که با توجه به سطح عمومی رشد جامعه آنروزی ایران، امری است مفهوم.

یکی از پایگاه های نفوذ آلمانها در ایران آنموقع نیروی ژاندارم بود که بوسیله افسران سوئدی اداره میشد. افسران سوئدی بنوبه خود تحت تاثیر آلمان قرار داشتند و یا شاید عمال دست چین شده و دست دوم آنها بودند. این شیوه اعزام عمال دست دوم از کشورهای باصطلاح بیطرف، برای احترام از تحریک مستقیم افکار عمومی علیه خود، در دیپلماسی استعماری آنروز و

امروز متداول بود و هست چنانکه نائوس و پریم بلژیکی نیز دستیاران سیاست انگلستان شمرده می شدند. نیروی ژاندارم در جنوب ایران مقرر داشت و در مقابل آن در شمال ایران نیروی قزاق مستقر شده بود که آنرا افسران روسی اداره می کردند و از میان افسران ایرانی همین نیروی قزاق است که بعدها "رضا خان شصت تیر" به مقام "اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت پهلوی ارواحنافداه" می رسد.

امپریالیستهای انگلیس در جریان جنگ اول جهانی صلاح خود را در آن دانستند که خود را از شر نیروی ژرمانوفیل ژاندارم یا ژاندارمری خلاص کنند. برخلاف نیروی قزاق که بعثت اقدام کسانی مانند لیاخوف در جریان بمباران مجلس شهرت نامطلوبی داشت، ژاندارمری آن از جمله بعثت ژرمانوفیلی خود محبوب بود و افسران و درجه دارانش را همگی افرادی متمدن و مودب و نجیب می دانستند و حال آنکه چنان تعمیمی همیشه با واقعیت وفق نمی داد. کلنل محمدتقی خان پسیان از افسران ژاندارمری و مازور لاهوتی خان یکی دیگر از افسران ژاندارمری بعدها بنیان قیام هائی در ایران قرار گرفتند که ریشه آنها را باید در همین اقدام خود سرانه امپریالیست های انگلیس به لغو اجباری واحد ژاندارمری جستجو کرد. سرپرسی سایکس ژنرال انگلیسی که در درآمد سخن از او یاد کردیم تنها به الغاء ژاندارمری اکتفا نکرد، بلکه یک واحد هشت هزار نفری که در فارس به "پلیس جنوب" معروف شده است، بوجود آورد. پلیس جنوب مانند قزاق و حتی بیش از آن مورد نفرت مردم بود، ولی امپریالیستهای انگلیس به نیروی مسلح قابل اعتمادی نیاز داشتند که با آن باعشایرتنگستانی، باعشایربهارلو، باعشایرقشقائی (بسر کردگی صولت الدوله)، با بخشی از عشایربختیاری که همه به تحریک آلمان و عثمانی به نبرد با انگلیسها برخاسته بودند، وارد مبارزه شود. تردیدی نیست که این مبارزه عشایری، صرف نظراز نظریات و مقاصد و پندارهای سازمان دهندگانش و برخلاف غالب مبارزات عشایری، بطورعینی جنبه مترقی داشت، زیرا مسئله دفاع از بیطرفی ایران و مخالفت با اشغال آن مطرح بود.

در همین ایام، یعنی در سال ۱۹۱۵ است که جنبش جنگل در جنگلهای فومن گیلان مرحله اول خود را به همکاری میرزا کوچک خان و خالو قربان و رحمان برادرش از ایل کلهر و احسان اله خان عضو سابق "کمیته مجازات" و حاج احمد کسمائی و برادرش کربلایی ابراهیم آغاز می کند و کمیته یا هیئت "اتحاد اسلام" به تکیه گاه معنوی و حلقه ارتباطی این جریان با

ترکها و آلمانها مبدل می شود. شخص میرزا کوچک خان پندار فراوانی درمورد آلمانها داشت و آنها را قهرمان مبارزه با روس وانگلیس می دانست و اقدام او به قیام طبق تشویق مستقیم فن باخن سفیر آلمان در ایران انجام گرفت و یک آلمانی بنام " گائوک " مشهور به " هوشنگ " از مصاحبان دائمی و وفادار او بود. افسران ترک و آلمانی در تربیت اولیه جنگلی ها دخالت داشتند. درنیت صادقانه میرزا کوچک خان، از انقلابیون و مجاهدان مشروطیت و از علاقمندان به استقلال کشور تردیدی نیست. استدلال میهن پرستانی از نوع او چنین بود: وقتی دربار و اشرافیت با تکیه به روس وانگلیس خلق را می کوبند، مردم نیز باید برای خود در وجود رقبا این استعمارطلبان، تکیه گاهی بجویند تا بتوانند از عهده دشمنان داخلی و خارجی برآیند. اما حاج احمد کسمائی که اعتماد میرزا را جلب کرده بود و از دوستان نزدیک میرزا کوچک خان رشتی بود، در زیر نقاب آزادیخواهی از اعمال امپریالیسم انگلستان محسوب می شد و بعدها نقش مهمی در تخریب نهضت ایفاء کرد. این مطلبی بود که میرزا نمی دانست و نمی توانست آنرا حدس بزند. وی مردی ساده دل بود و به کسانی که به او ابراز اعتقاد می کردند، اعتماد می نمود. جنبش جنگل در این دوران با پیوستن جمعی از محل وعده ای از سربازان دولتی بدان نسبتا بسط یافت ولی بهر جهت محدود بود و روزنامه " جنگل " ارگان این نهضت دواصل یعنی استقلال ایران و یگانگی عمومی مسلمانان را تبلیغ می نمود.

ناگهان تاریخ نیرنگباز پدیده ای از بطون رازناک خود بیرون کشید که برای بسیاری غیر مترقبه بود. امپراطوری روس ابتدا در اثر انقلاب بورژوائی فوریه ۱۹۱۷ سقوط کرد و سپس در اثر انقلاب سوسیالیستی اکتبر، در ۱۹۱۷ به یک حکومت شوروی مبدل گردید و این حادثه ورق بازیگران سیاست را بهم ریخت و ناگهان مسیری دیگر در پیش پای بشریت و از آنجمله خلق ایران گذاشت. انقلاب فوریه با آنکه تزار را از میان برداشت، ولی سیاستش را دگرگون نساخت. سفیر روسیه در ایران (مینورسکی) از طرف " دولت موقت " پتروگراد دستور یافت که صمیمانه با انگلیسی ها همکاری کند. ولی انقلاب سوسیالیستی اکتبر از همان آغاز (۳ دسامبر ۱۹۱۷) در خطابه از جانب شورای کمیسیاریای خلق روسیه شوروی به " تمام زحمتکشان مسلمان روسیه و خاور زمین " تخلیه ایران را از نیروهای روسیه " بمحض خاتمه یافتن عملیات جنگی "، الغاء قروض و قراردادهای اسارت بار و هرگونه پشتیبانی در مبارزه عادلانه برای استقلال و آزادی ایران را وعده داد. در زیر آسمان دود آلود جنگ، این نغمه ای شگرف

و مطبوع و سخت بیگانه بود که با شگرد خون آلود زمانه و شعبده جنایت باردولتهای بزرگ ایدا شباهت نداشت. در ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ دولت شوروی طی یادداشتی بی اعتباری قرارداد تقسیم ایران را اعلام نمود. این اقدامات حکومت شوروی درافکارعمومی تأثیری شگرف بخشید وهیجانی عظیم ایجاد کرد. مردم با براوین نماینده دولت انقلابی روس درکوچه وبازار مانند فرشته رحمت رفتار می کردند.

امپریالیسم انگلستان که برآلمان قیصری غلبه یافته بود، به این اندیشه افتاد که گرفتاری روسیه درچم وخم انقلاب، " فرصت طلایی" برای اوست که ایران را فرو ببلعد، لذا نخستین نقشه خود را برای " تصرف" کامل ایران طرح کرد. ژنرالهای انگلیسی دنسترویل، ماله شن، ایرونساید به ایران آمدند تا به کمک افسران خائن روسیه تزاری، مانند ژنرال باراتف، سرهنگ بیچه راخوف و سرهنگ ستاروسلکی و دیگران به قفقازراه یابند، منابع نفت آنجا را تصرف کنند و نگذارند نیروهای انقلاب درکوههای قفقاز رخنه کنند. پوشش قانونی تصرف ایران قرارداد اسارت بار ۱۹۱۹ است که بین امپریالیسم انگلستان و دولت خیانتکار وثوق الدوله منعقد شده بود و مورد مدح و ثنای سیدضیاء الدین طباطبائی مدیرروزنامه " رعد"، عامل اینتلجنس سرویس، قرار گرفت. هیئت حاکمه ایران گوش خود را به بانگ های دوستی که از روسیه انقلابی برمیکشست، کرکرد و حاضرنبود سخنی ازاین بابت بشنود. دربندرگز، بدستور وثوق الدوله، کلومیتسف سفیرشوروی را درسفردومش به ایران، بقتل رساندند.

قرارداد ننگین ۱۹۱۹ که ایران را رسماً به " تحت الحمايه" (پرتکتورات) انگلیس بدل می کرد، با موج پرتوانی از پرخاش و اعتراض درسراسرایران روبرو شد. بویژه آنکه انگلیسها پیش ازتصویب قانونی قرارداد عملاً دست به اجراء آن زدند و آرمیٹازاسمیٹ رئیس میسیون مالی بعنوان پیشکارکل دارائی ایران وارد کشورما شد وهمان سیاست شوسترا که دست گذاشتن بر رگ حساس مالی کشوربرای اسارت کامل آنست، درپیش گرفت. ازدوران پیش ازمشروطیت تا آنروزجامعه چنان با جریان برق وطن دوستی و دشمنی با استعمار بارشده بود، که چنین اهانت خشن وعلنی به " ملتی ششہزارساله" نمی توانست بی

واکنش بماند. بویژه آنکه حساب های امپریالیستهای انگلیس در باره شکست عن قریب انقلاب اکتبر غلط از آب درآمد. این حساب هم که امپریالیستها خواهند توانست بدست ناسیونالیستهای گرجستان، داشناک های ارمنستان، مساواتیست های قره باغ (باکو)، وبا مداخله مستقیم نظامی خودشان، قفقاز و نفت آنرا برای " غرب " نگاه دارند غلط درآمد. علی رغم قساوت های بیشمارانه انگلیس ها (واز آنجمله کشتن ۲۶ کمیسر بلشویک در باکو)، سرانجام ارتش سرخ قفقاز را آزاد ساخت و درفش انقلاب برفراز این بلندی ها و دکل های نفت آبشوران به اهتزاز درآمد و در نتیجه دولت انقلابی شوروی با ایران همسایه شد! حساب امپریالیستهای انگلیس این بود که در قفقاز " دولتهای حائل " (Bumper States) بوجود آورد و ایران را مستعمره کند. حال قفقاز از دست رفت. ایران می بایست به آن " دولت حائل " بین شوروی و متصرفات انگلستان (هند و عراق و عربستان) بدل گردد. لذا پایه های قرارداد ۱۹۱۹ از جهت " ژئوپلیتیک " سست گردید.

مقاومت معنوی شدید ایرانیان علیه قرارداد ۱۹۱۹ و نفرت عمومی از وثوق الدوله، لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان را سخت عصبانی کرد. وی در پاسخ روزنامه نگاران امریکائی و فرانسوی، که آنها نیز برحسب منافع رقابت آمیز امپریالیستی خود از سلطه کامل انگلستان بر ایران راضی نبودند، بنا به نقل روزنامه " تایمز " لندن (مورخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۱۹) گفت: " این دعوی که بریتانیای کبیر ایران را به تحت الحمایه در پرده خود مبدل کرده، واژگون سازی نظریات و مقاصد ما و توهین به احساسات میهنی و استعداد رجل سیاسی ایران (یعنی وثوق الدوله) در امر دفاع از مصونیت اراضی محروسه شاه است!". این دفاع، از وثوق الدوله ای شده بود که از دولت انگلستان مستمری دریافت میکرد!

این " درفشانی " در ایران کار را بزبان وثوق الدوله خراب ترکرد. لرد بالفور سیاستمدار و مورخ انگلیسی در کتاب خود " حوادث اخیر ایران " در این باره می نویسد " وضع انگلستان در ایران پس از نطق کرزن در ژوئیه، امور ایران را بهبود نبخشید. از آنجمله اظهاراتش دائر بر اینکه او چهل سال است دوست ایرانست، اگر بخواهیم خیلی معتدل ادا کنیم، در ایران مورد توافق قرار نگرفت. (Happening in Persia, p. 273 Recent). احساسات مردم ایران را درباره نطق کرزن شاعر در

شعری که با این بیت آغاز می شود، بیان کرده است:

"لرد کرزن عصبانی شده است

وارد مرثیه خوانی شده است".

آنچه که زوال قرارداد ۱۹۱۹ را بیشتر حتمی می ساخت این واقعیت بود که دولت شوروی در ۲۸ اوت سال ۱۹۱۹ در پیام به کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان وطن ما اعلام داشت که قرارداد انگلیس و ایران را برسمیت نمی شناسد. در این شرایط چگونه می شد این قرارداد رسوا شده را نگاه داشت؟

در جریان مقاومت مردم، یکی از فصول این مقاومت و از اوج های آن، قیام خیابانی در ۱۹۲۰ در آذربایجان است. خطیب و مجاهد فداکار، شیخ محمد خیابانی فرزند حاج عبدالحمید خامنه ای، بازرگان زاده و پیشنمازیکی از مساجد تبریز، از شرکت کنندگان سرشناس جنبش مشروطه و وکیل مجلس دوم، مدیر روزنامه "تجدد" ارگان فرقه دمکرات که وی رهبر آن بود، این قیام را در شهر تبریز در سال ۱۹۲۰ آغاز کرد. عمل او که در عین حال مقابله جدی با کابینه و ثوق الدوله بود، این کابینه را بسوی سقوط برد. قیام، شهرهای تبریز، ارومیه، خوی، اردبیل، مراغه، سلماس و زنجان را در بر گرفت، ولی این قیام بدست عمال انگلیس و با حيله گری مخبر السلطنه و در اثر نقاط ضعف و اشتباهات سران قیام، علیرغم پایداری دلیرانه و حماسی رهبران، ناکام ماند و آذربایجان که آنرا خیابانی "آزادیستان" نام نهاده و خود مختاری آنرا در برنامه خود گنجانده بود، باردیگر به چنگ دشمنان آزادی افتاد: ۱۱ سپتامبر مخبر السلطنه و اسمعیل خان فضلی فرمانده قزاق و فرستاده رضا خان، نقشه خفه کردن جنبش را چیدند و سیصد خانه اعضاء فرقه دمکرات را غارت کردند. چهاردهم سپتامبر ۱۹۲۰ پیشوای خیزش آذربایجان خیابانی در مخفیگاه خود در خانه شیخ حسن میانه چی به چنگ دشمن افتاد و پس از یک مقاومت مسلحانه دلیرانه بدست نیروهای ارتجاع به شهادت رسید.

دراثر انقلاب اکتبر، جنبش جنگل موفق شده بود از چارچوب محدود خود خارج شود و از سوئی تا آستارا و خلخال و از سوی دیگر تا دشت ترکمن را زیر نظارت خود درآورد، ولی واکنش نیروهای استعماری انگلستان این موفقیت ها را موقتا دوباره به عقب زده بود. سقوط حکومت مساواتیست ها در باکو (۲۹ آوریل ۱۹۲۰) جنبش جنگل را بار دیگر وارد مرحله جدی تازه ای از

بسط و نفوذ خود ساخت. آلمان و عثمانی دیگر نمی توانستند در این جریان مانند گذشته نقشی داشته باشند. جنگل که با خصلت ضد استعماری علیه انگلستان و روسیه تزاری آغاز شده بود، اینک در وجود حکومت شوروی پشتیبانی و یآوری یافت. برای آنکه روشن شود که تا چه حد نقش ارتش سرخ در قفقاز و سپس در ایران در روش سران جنگل موثر بوده، ذکر یک فاکت تاریخی مهم و نمونه وار را لازم می شماریم.

در ۱۲ اوت ۱۹۱۸ کوچک خان، درایم اشغال انگلستان، خود را مجبور دید با ژنرال انگلیسی دنسترویل (که با کمک کاپیتان انگلیسی ویلهم و سرنگهبان روس سفید بیچه راخف و ستاروسلسکی پس از فراز و نشیب فراوان توانسته بود گیلان را اشغال کند) قراردادی به امضاء رساند. موافق این قرارداد به دنسترویل امکان داده شد بلامانع از گیلان به سوی قفقاز بگذرد. کوچک خان متعهد شد ارزاق و علیق چارپایان ارتش استعماری دنسترویل را نیز تامین کند و حکومت رشت را در دست اشغالگران باقی گذارد. مولف امریکائی گ. لنچوسکی G.Lenczowski در کتاب " روسیه و غرب در ایران " در این باره می نویسد: " این ساخت و پاخت برای انگلیسها بسیار خوب بود، زیرا امنیت طرق ارتباطی آنها را از بین النهر تا دریای خزر تامین کرد. (کتاب Russia and west in iran صفحه ۵۵). روشن است که کوچک خان به این ساخت و پاخت ناپسند مجبور شد، چنانکه از ناحیه انگلیسها نیز این ساخت و پاخت تنها جنبه موقت و خصلت فریب داشت. ولی وقتی ارتش سرخ قفقاز را از چنگ امپریالیسم و عمالش رها ساخت و در تعقیب آنها به ایران آمد، برای کوچک خان بکلی محیط و فرصت و شیوه دیگر عمل پدید گردید.

هنگامی که ارتش نویناد سرخ در تعقیب نیروهیی فراری ضد انقلابی دنیکیان وارد گیلان شد، سپاهیان هندی و قزاق ایرانی از مقاومت در برابر این ارتش که آنها رهائی بخش می دانستند خود داری ورزیدند. افسران انگلیسی در گیلان ناگهان زیر پای خود را تهی یافتند و با سرعت از گیلان خارج شدند و دانستند که دیگر بقاء آنها و قرارداد تحمیل شده بوسیله آنها ممکن نیست. جنگلی ها پس از فرار نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی بناگاه خود را در اوج قدرت یافتند: کوچک خان با نمایندگان دولت شوروی، یعنی اورژنیکیدزه کمیسر عالی قفقاز و راسکلو نیکف ملاقات کرد و آنها مشی او را مورد پشتیبانی قرار دادند. کوچک

خان همچنین با جواد زاده (پیشه وری) نماینده حزب عدالت (کمونیستهای ایرانی) دیدار کرد و از این دیدار نیز راضی ماند. در این شرایط است که "جمهوری گیلان" اعلام شد و در کنار روزنامه "جنگل" روزنامه "انقلاب سرخ" ارگان کمونیست ها نیز نشریافت. این خود اوج جنبش گیلان بود. در جریان این اوج روحیه اتحاد عمل بین نیروهای مختلفی که در جنبش گیلان شرکت داشتند بالا گرفت. جبهه متحدی از هواداران میرزا، هواداران خالوقربان و احسان اله خان و گروهی از کمونیست ها پدید آمد. در همین دوران، یعنی در ۲۰ تا ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰ نخستین کنگره حزب کمونیست ایران در بندر انزلی تشکیل شد. این کنگره از زمین خالی نجوشید. سازمان سوسیال دمکراتیک "همت" و سپس حزب "عدالت" که غفارزاده براس آن قرار داشت و دربارکو نفتگران و مهاجران انقلابی ایرانی را با اندیشه مارکسیستی پرورش می داد، در پایه این جریان قرار داشت. بعلاوه چنانکه در گذشته نیز یاد کردیم، سازمان سوسیال دمکرات (اجتماعیون عامیون) بدون داشتن مرکز واحدی، دردوران مشروطیت (از سال ۱۹۱۷ بعد) در آذربایجان، تهران، خراسان، گیلان شعبی دایر کرده بود که ظاهرا از یکدیگر اطلاع چندانی نداشتند. از آنجمله است سازمان مجاهدان در خراسان و "مرکزگیبی" که علی مسیو و حاجی علی دوافروش و صدقیانی بانیان آن بوده اند در تبریز و نیز سازمانی که جمعی از سوسیال دمکراتهای ارمنی ایرانی در تبریز داشتند و با پلخائف و کارل کائوتسکی وارد مکاتبه نیز بوده اند (مانند چلنگریان، واسو و دیگران). سید احمد کسروی در تاریخ انقلاب مشروطیت چند بار از نقش "با همداد سوسیال دمکرات" در این انقلاب سخن میگوید. لذا باید گفت که تا آنموقع سازمان مارکسیستی ایرانی تاریخ کوچکی را در پشت سر داشت.

در جریان همین اوج جنبش، سپاه جمهوری گیلان دست به تعرض زد. از سویی تا منجیل و حوالی قزوین پیش رفت و از سوی دیگر تا شهر بابل (بار فروش سابق) و نوشهر (مشهد سر سابق) در مازندران. ملک الشعراء بهار در "در تاریخ احزاب سیاسی در ایران" (جلد اول، صفحه ۱۲۳) برآنست که اگر مداخله مستقیم و کمک وسیع انگلیس ها از جهت فنی و جنگ افزار نبود، جنگلیها به فتح تهران موفق می شدند.

بنظر میرسد که جمهوری گیلان می تواند تکیه گاه خوبی برای تحقق تحول متری در کشور قرار گیرد و به حکومت خود فروش تهران و به تسلط اشراف فتودال و قشر نوظهور بورژوا- مالک خاتمه دهد و در ایران جمهوری مستقل ترقیخواه و صلحدوستی را برپا دارد. لذا امید بزرگی در دل ها جا گرفت. ولی افسوس که عقب ماندگی مفرط اجتماع و نبودن محمل های عینی و ذهنی بسیاری که برای شکل نیروهای دمکراتیک خلق ضروراست، این امید را به نحوی درد ناک - ولو بطور موقت- نابود کرد.

جریان فاجعه بدین شکل بود: برخی عناصر چپ رو که از مارکسیسم- لنینیسم جز شعارهای پراکنده ای نشنیده و تصوری از ویژگی های جامعه ما، ضرورت انطباق قوانین عام بر این ویژگیها، ضرورت داشتن مشی واقع بینانه و بسیجنده خلق نداشتند و جامعه را برای انقلاب سوسیالیستی نضج یافته می پنداشتند، به همراه جمعی دیگر که عمدا می خواستند در کارها اخلاص کنند) مثلا در دورانی از قبیل سردار محبی که با امپریالیسم انگلیس در ارتباط بود) در کنار طرفداران احسان اله خان و خالو قربان دست به اقدامات افراطی بکلی ناروایی زدند مانند: ضبط محصول خرده مالکان، آتش زدن بازار، تظاهرات علنی علیه دین و روحانیت، بی احترامی به آداب و رسوم مردم، دادن شعار " کشف حجاب زنان"، نفی تعلیم قرآن و مقابله با نظریات اسلامی میرزا کوچک خان(مثلا درباره گرفتن عشریه شرعی از دهقانان بجای بهره مالکانه) و غیره.

چنانکه گفتیم برخی از کمونیست ها از روی حسن نیت، دچار گمراهی تقلید و نسخه برداریهای مکانیکی بودند و از دیالکتیک تاریخ و تنوع تاکتیک کمونیست ها در شرایط مختلف اجتماعی تصوری نداشتند. کمونیسم آنها کمونیسم احساسی بود و از کمونیسم آن چیزی را می فهمیدند که دلشان می خواست.

بدون شک بی انصافی است اگر ما در این جریان همه کمونیست ها را به یک چوب برانیم و آنان را یک کاسه عناصر چپ رو بخوانیم. در میان کمونیست های گیلان افراد مبرز از روشنفکران آنروز ایران مانند ابولقاسم ذره شاعر معروف، حسابی، نیک بین، جواد زاده (پیشه وری) و دیگران بوده اند. فعالیت کمونیست ها در سازمانهای روشنفکرانه ای مانند "فرهنگ" رشت (از ۱۹۱۷)، "فرهخت" انزلی و "پرورش" قزوین و انتشار روزنامه هائی مانند "حقیقت" در تهران و مجله تئوریک "جرقه" و

ترجمه مانیفست و کتاب "الفبای کمونیسم" نشانه کارهای سازنده و موثر آنهاست. متأسفانه بعدها برخی از این کمونیست ها در مهاجرت، دردوران "کیش شخصیت" گرفتار اتهامات گوناگون و نادرست شدند و از میان رفتند. تجدید حیثیت قانونی آنها پس از خاتمه "کیش شخصیت"، خود نمودار روشن بیگناهی آنها در اتهامات وارده بود. درباره این فعالان مبرز کمونیستی تحقیق جداگانه و گاه تک نگاری هایی ضروراست تا مختصات ویژه زیست اجتماعی - سیاسی آنها دانسته و سره از ناسره جدا شود. به اینکار باید بدون پیشداوری و تعصب های ذهنی و گروهی دست زده شود. مطبوعات حزب توده ایران برای روشن کردن گوشه هایی از زندگی نیک بین و ذره کوششهای اولیه ای کرده است، ولی در این زمینه تاریخ نگاری انقلابی موظف است گامهای جدی تری بردارد و بویژه مدارک و اسناد و آرشیوها مطالعه شود. زیرا باید تاریخ سپاسگزار همه خدمتگزاران صدیق خویش باشد. برای آنها که انواع محرومیت های مادی و از آن بالاتر محرومیت های گفته و ناگفته معنوی را تحمل کرده اند چه پاداش دیگری را میتوان فرض کرد، جز سپاس تاریخ و اگر خلقی خود را به خادمان خود حقگزار نشان ندهد، قادر نیست خادمانی بزرگتر برای خویش بیورد. در زندگی مبارزان نیز باید خط عمده و سمت تعیین کننده را یافت والا بگفته مارکس همگی انسانیم، و هیچ چیز انسانی از ما بعید نیست (این سخن را مارکس به لاتین چنین ادا می کرد:

"Homo sum; Humani nihil a me alienum puto"

در صداقت میهن پرستانه احسان اله خان نیز نمی توان تردید داشت ولی وی مردی سراپا حادثه جو و یک تروریست انقلابی از گروه "کمیته مجازات" بود و تنها بدنبال احساسات گاه اجتماعی ولی گاه شخصی و خود نمایانه و کاملاً سطحی و اراده گرایانه خود کشیده می شد. خالو قربان و طرفداران او نیز مردمی عامی و قرون وسطائی بودند که یک مسیردیمی و خود بخودی و با احساس انتقامجویی وارد سیلاب جنبش شده بودند. در جریان همین چپ روی ها دردورانی که میرزا خود را به جنگل فومن کشید و احسان اله خان رئیس دولت بود، مهاجرت فرارمانندی از گیلان انجام گرفت که پشت جمهوری را شکست.

روشن است که میرزا کوچک خان با عقاید میانه رو و مذهبی خود، بهیچوجه نمی توانست با این نوع اقدامات چپ روانه موافق باشد. بعلاوه از ژرفتر شدن جنبش برحسب ماهیت طبقاتی خود رمیده بود و با سردارفاخر نماینده دولت محرمانه مذاکراتی داشت و برای خاتمه دادن به پیکارعلیه دولت تهران تلاش می کرد. این روش کوچک خان کار را دشوارتر می ساخت.

بین کوچک خان و جناح چپ رو تناقض شدیدی درگرفت. میرزا نیروهای خود را به جنگل کشید و گوشه گرفت. تحت ریاست احسان اله خان حکومتی در رشت تشکیل گردید که درسیاست داخلی و نظامی خود دچار اشتباهات متعددی شد و درتجدید نبرد با نیروهای مشترک شاه وانگلیس شکست خورد. شایان ذکر است که درهمان هنگام به عناصرچپ رو ازطرف محافل انقلابی جهانی آژیرهای متعدد داده شد و از آنجمله وقتی درماه سپتامبر ۱۹۲۰ کنگره جهانی خلقهای مشرق زمین تشکیل جلسه داد، ضمن بررسی وضع ایران، اقدامات چپ روانه و سکتاریستی دولت احسان اله خان محکوم شد. در تاثیر تصمیم همین جلسه بود که رهبری جدید در حزب کمونیست ایران و بر راس آن حیدرعمواغلی (تاری وردی اف) یکی از قهرمانان بنام انقلاب مشروطیت و از پروردگان سوسیال دموکراسی انقلابی سرکارآمد. این امید بار دیگر در دلها بیدارشد که این بار حیدر، با تجارب فراوانی که اندوخته، خواهد توانست رشته گسسته را دوباره گره زند و بین کوچک جنگلی و دیگرنیروها همکاری ایجاد کند. درواقع حیدر به برنامه تحلیلی و اقدامی خوبی مجهزبود که به " تزه های حیدرعمواغلی " شهرت دارد و درآن توصیف مارکسیستی درستی از جامعه ایران بمثابه جامعه ای که درحال عبور از یک نظام فئودالی- پدرسالاری به سرمایه داری است شده و وظایف واقعی مانند اخراج نیروهای استعماری انگلیس، تامین استقلال ایران و اتحاد همه نیروهای خلق برای نیل به این هدفها مطرح شده است. همه چیز وعده میداد که صحت مشی و اتوریته شخصی حیدر از فاجعه جلوگیری کند. حیدربرآن بود که با صداقت کامل با ملیون دمکرات از نوع کوچک خان و خیابانی که آنها را ازدوران مشروطیت میشناخت، همکاری کند. در واقع نخستین موفقیت ها برای تجدید جبهه واحد بدست آمد و " کمیته انقلاب ایران " و " شورای جنگل " تشکیل شد. این بار نیز کار بسرانجام نرسید. دراین مرحله باید هم از نقش منفی و خود سرانه احسان اله خان یاد کرد و هم از اشتباهات میرزا. احسان اله خان با تحدید یک حمله ناکام و نسنجیده به منجیل، اختلافات درونی را تشدید کرد. برخی از مخالفان سرسخت

کمونیسم مانند شیخ احمد سیگاری، سید جلیل اردبیلی، ناصرالسلطنه که با میرزا کوچک خان نزدیک بودند و خود را به او صادق نشان می دادند و اعتمادش را جلب کرده بودند، دمبدم بربدگمانی کوچک خان می افزودند و "نقشه بلشویکها" را برای نابود کردن نهائی او تحت عنوان دروغین "جبهه واحد"، نقشه ای که خودشان ساخته و پرداخته بودند، در نظرش واقعی جلوه می دادند. خود کوچک خان نیز با منشاء و تکیه گاه غیر پرلتاری خود از رادیکالیسم انقلابی رمیده بود و زمینه روحیش برای قبول سعایت و تفتین آمادگی داشت. شخص بیاد صحنه ای می افتد که آنهم از دو سو، دردوران ملی شدن صنایع نفت بازی شد.

برای آنکه "زنهارباشهای" کسانی مانند احمد سیگاری درگوش میرزا واقعی جلوه کند، پروکاتورها و ماجراجوها درآنسوی خط، خواه می خواستند خواه نه، هر روز وهر هفته "مصالح" تازه ای تحویل می دادند. کمونیست ها برای جلب اعتماد میرزا که دیگر قصد همکاری نداشت، حتی نیروهای مسلح خود را تحت نظارت میرزا قراردادند. این اقدام نیز ثمری نبخشید. سرانجام در ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۱ (۱۳۴۰ ه.ق.) حیدرخان که بنا بدعوت میرزا بعنوان شرکت درجلسه نوبتی کمیته به محلی بنام "پسیخان" کشانده شده بود همراه سرخوش یکی ازیاران احسان اله خان بدست جمعی یاران کوچک به قتل رسید و همانطور که گلوله "یاران" منافق ستار را از پای درآورد، قهرمان بزرگ دیگرمشروطیت نیز بدست چنین "یارانی" از پای در آمد. تا زمانیکه درس عمده این داستان یعنی اتحاد همه نیروهای ضد امپریالیسم وارتجاع، اتحادی صدیقانه وپیگیر، برپایه یک برنامه واقع بینانه و مترقی ناشی از ضرورتهای رشد جامعه ما عملی نشود، شعله های کلبه ای درجنگل پسیخان که پیکر سرخوش را خاکسترساخت و شلیک هائی که حیدر را ازپای درآورد، خطاری مهیب بهمه رزمندگان سعادت مردم است.

رضا خان سردارسپه، وزیرجنگ کابینه قوام السلطنه، با قزاق های خود، موقع را برای حمله قطعی و نهائی مغتنم دانست. او از پیش نیز با فرستادن پیغام و پسغام های فریب آمیز و تظاهر به یکرنگی با میرزا باندازه کافی به کارتفرقه انگیزی کمک کرده بود. خالوقربان تسلیم شد و با درجه سرهنگی وارد ارتش گردید. احسان اله خان به مهاجرت رفت. میرزا کوچک و همراهش

بنام گائوک (هوشنگ) گریختند و درکوههای طالش سرمازده از میان رفتند. خالو قربان دستورداد مرده او را سریریدند! سپس خود خالوقربان ازطرف سردارسپه به جنگ خطرناک با اسمعیل آقا سمیتکو رئیس کردهای شورشی فرستاده شد و در این جنگ بقتل رسید. بدینسان " غائله " گیلان بدست خائنان این غائله خاتمه یافت و امید بزرگی از میان رفت و رضا خان درنزد طبقات حاکمه و بورژوازی حامی خود و نزد پشتیبانان امپریالیست پشتوانه سیاسی تازه ای کسب کرد.

جنبش گیلان یک جنبش طولانی است که راه پرپیچ و خمی را طی کرده و طی آن یک گالری کامل ازچهره ها بوجود آمده است که معرف جامعه آنروز و آداب و سجایای سیاسی متداول درآن جامعه است. درباره این جنبش دو تحقیق وسیع ازطرف طرفداران موضع ناسیونالیستهای گیلان یکی بوسیله آقای ابراهیم فخرائی تحت عنوان " سردار جنگل " در ایران و دیگری بزبان آلمانی از طرف آقای رواسانی درخارج ازکشور به عمل آمده است که از جهت غناء مدارک و بسط مسائل جالب است. حزب ما درمجموعه " انقلاب اکتبر و ایران " دو بررسی دراین زمینه از دید مارکسیستی نشر داده است. بنظر اینجانب باید یک تحلیل عمیق تر و مفصل تر مارکسیستی که جای آن خالی است درباره این جنبش و آزمون ها و عبرت ها و پندهای متعدد آن بعمل آید. آنچه ما در اینجا گفته ایم درچارچوب آشنا ساختن خواننده با همان زمینه های تاریخی است که پدیده پیدایش دیکتاتوری رضا شاه را بهتر روشن می سازد نه بیش و نویسنده بخود اجازه ورود در برخی جزئیات که برای داوری درباره آن باید بمراتب بکاوش بیشتری دست زد نداده است .

جنبش دیگری که درعرض این جنبش ها روی داد، قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان بود، همان قیامی که محمدرضا شاه در کتاب " مردان خود ساخته " در شرح حال پدرش بدان با دادن عنوان " فتنه ژاندارم ها " اهانت می کند. پسیان بمثابه افسر ژاندارم و نیز با تحصیلاتی که در آلمان (شهر لایپزیک) داشت، از آن میهن دوستانی بود که دچار پندار ژرمانوفیلی شده بود. وقتی در ۱۹۲۰ از آلمان به ایران آمد، بعنوان رئیس ژاندارم به خراسان اعزام شد. در آنجا با والی فاسد و

دزد خراسان قوام السلطنه برادر عاقد قرارداد ۱۹۱۹ (و ثوق الدوله) و با پشتیبانی او، کلنل پریداکس سرکنسول مشهد و نیز با جمعی از ایلخانان عشایر تیموری، هزاره و بلوچ و غیره که مایه ناامنی خراسان بودند، وارد تناقض شدید شد.

تظاهرات عوامفریبانه "رعد" و "برق" روزنامه های متعلق به سیدضیاء الدین علیه "اشراف پوسیده" این افسر شریف و احساساتی را بخود جلب کرده بود و وی، سید را اشتباهاً کسی می دانست که گویا می تواند در ایران تحول عمیق بوجود آورد. کودتای حوت ۱۲۹۹ سیدضیاء الدین و رضا خان و تشکیل کابینه سیدضیاء الدین که به توقیف گروهی از اشراف دست زد، او را سخت به شوق آورد و او نیز در خراسان دست به توقیف یکی از مظاهر بارز این اشراف فاسد یعنی قوام السلطنه زد و این مرد را به تهران فرستاد. ولی کابینه سید ضیاء و مداح قرار داد ۱۹۱۹ و پشتیبانی حکومت ضد انقلابی مساواتیست ها در باکو، که بقولی نقش "محلل" برای تحولات بعدی داشت، نمی توانست دیری دوام کند. قوام السلطنه اسیر دیروزی کلنل بلافاصله پس از سید، "رئیس الوزرا" و رضا خان وزیر جنگش شد و طبیعی است که اقدام فوریش عبارت بود از احضار کلنل. کلنل "تمرد" کرد و دست به مقاومت زد. تشکیل دسته فدائیان بنام "اردوی چریک کاوه" تحت نظر مائز علیرضا خان شمشیر، مبارزه با ایلخان های امنیت شکن، ایجاد نیروی ضربتی "گروهان آهن"، تعمیر راه ها، اصلاح وضع مالی، مبارزه با احتکار از اقدامات پسپایان بود. هم عناصر ملی در تهران (مانند مستوفی المالک و دیگران) و هم شاعران بنام عصر (مانند بهار، ایرج، عارف، فرخی یزدی، دهقان کرمانی (استاد بهمنیار) محسور شخصیت شریف و انسانی کلنل شدند. نفوذ او در میان مردم عمیق بود. ولی قوام موفق شد بدست نیروهای قزاق به فرماندهی حسین آقا خزاعی و با همکاری سرای ایلات کُرد خراسان و با کمک تحریکات ماهرانه جاسوسان انگلیس بر کلنل غلبه کند. از طرف جمعی از یاران کلنل نیز به او خیانت شد. سر او را هم مانند سر کوچک خان بریدند. چنانکه گفتیم کلنل در محیط عمل خود جاذبه شخصی نیرومندی داشت. برخورد انسانی و متین او با مردم، اندیشه های مترقی و صداقت و شجاعت او، او را محبوب ساخته بود، منتها یک جنبش، علیه دشمنان محیل و قساوت پیشه ای مانند ارتجاع ایران و استعمارطلبان حامیش تنها به اتکاء جاذبه و حسن رفتار و یا قهرمانی رهبران پیش نمی رود. برای کلنل، علی رغم تحصیلات خوبی که داشت، درک روند های بغرنج اجتماعی، یافتن شیوه درست سازماندهی و استراتژی و تاکتیک درست

کار، تحلیل صحیح وضع جهان و ایران، جلب توده های زحمتکش به مبارزه، دشوار بود و دشمن محیل و قسی و معلمان مجرب و مجهز آن توانستند بی دشواری چندان او را و سپس جمع بزرگی از یاران و انتقامجویان او را از سر راه خویش بردارند. یک لحظه این فرض محال را ممکن شمردیم که نهضت های تقریباً همزمان شمال: نخست خیابانی، سپس کوچک خان (در مرحله دوم جنبش) آنگاه کلنل محمدتقی خان پسیان، همراه با کمونیست ها و دمکرات های تهران و شهرهای دیگر عناصر مترقی، جبهه وسیع واحدی با هدف های روشن و مشخص و قابل تحقق در شرایط روز ایجاد می کردند. در آن موقع امپریالیست های انگلیس که از جنگ اول جهانی و مداخله علیه انقلاب کبیر فرسوده شده و در اروپا گرفتار مسائل دشوار بودند، نمی توانستند در قبال این نیروی عظیم پایداری کنند. ارتجاع ایران نیز جرات آن را نمی یافت و نیروهای مسلح انقلابی به آسانی نیروهای ارتجاعی سردار سپه را از سر راه می روفتند، جاسوسان و دو رویان را افشاء می کردند، تهران را مانند دوران محمدعلیشاه آزاد می ساختند و در آنجا جمهوری ملی و دمکراتیک و مترقی ایران را بوجود می آوردند. ولی اجاق های جنبش از لحاظ زمانی و مکانی جدا جدا سوخت و جدا جدا خاموش شد و عناصر انقلابی و دمکراتیک در شهرها و بویژه در پایتخت پس از محرومیت از تکیه گاه های قیام، در محاصره سیاسی ارتجاع و امپریالیسم افتادند و نمی توانستند جز چند سالی بیشتر، بنحو از انحاء دست و پائی بزنند و روشن بود که قدرت استبدادی مدرنیزه ای که در حال شکل گرفتن است، همه مقاومت ها و مخالفت ها را سرکوب خواهد کرد و اراده طبقات حاکمه و امپریالیسم را بر کرسی خواهد نشاند. برای اینکار تنها زمان لازم بود.

دلیل عمده شکست این نهضت ها نامساعد بودن یک رشته عوامل عینی است (مانند عقب ماندگی اجتماعی و اقتصادی جامعه، تاثیر مخرب استعمار، ضعف وعدم تشکل توده ها، آمورفیسیم و بی شکلی قشرها و طبقات و فقدان مرزبندی بین آنها، تناسب قوای جهانی بسود امپریالیسم و ارتجاع و غیره). ولی عوامل ذهنی (تفرقه و تذبذب اصولی و اختلاف بین سران جنبش و رقابت مخرب بین آنها نیز در داخل یک سازمان واحد، راه دادن به حب و بغض و اغراض و محاسبات و انتقام جوئی ها و خود نمائی های شخصی و غیره) نیز نقش اندکی ایفا نکرده است. در شرایط امروزی که عامل عینی دمبدم به سود جنبش انقلابی بهبود می یابد، مسئله عامل ذهنی که متأسفانه سرسختی نشان می دهد، بیش از پیش کسب اهمیت می کند.

سرسختی عامل ذهنی و برخی مختصات منفی رایج خود به سیر پرتضاریس تاریخ خلق های خاورمیانه و بویژه ایران و فاجعه های مکرر و دیرینه درونی این تاریخ مانند دوام نظام فتودال و پاتریارکال و شیوه های ابتدائی تولید، دسپوتیسم (استبداد) شرقی و هجوم های مکرر از داخل و خارج و عدم ثبات اجتماعی و غیره، مربوط است. البته "پند و اندرز" نمی تواند برخی مشخصات ریشه دار روحی ما را که ثمره سده هاست بسرعت عوض کند ولی با کنترل توده ها، با مکانیسم کار جمعی، با بسط پراتیک انقلابی که خود سالم سازی و تمیز کننده است، می توان محیط های ثمربخش تری آفرید. علاوه براین عوامل، طرح دائمی معایب اسلوب و شیوه کارانقلابی و انتقادی از ذهنی گری و روش فردی (در نقطه مقابل روش جمعی) و تصریح ضرورت احتراز از چپ روی و تفرقه جوئی و داشتن حساب های خصوصی و جاه طلبی و یا بکار بردن شیوه های مخرب وحدت شکن نیز بنوبه خود لازم و سودمند است. تردیدی نیست که ما بین عوامل عینی و ذهنی تاثیر متقابل دیالکتیکی وجود دارد و هرنسل تازه ای از انقلابیون با بسیج بهتری وارد میدان تاریخ خواهد شد، تا زمانی که بتواند سرانجام ضحاک ستم و امتیاز را از پشت کوهه زین به خواری فرو بکشد و فرو بمالد و زور و فرییش را باطل سازد.

سودمندی جنبش های شمال و جنوب ایران در آن بود که امپریالیست های انگلستان دانستند که آنها دیگر نمی توانند قرارداد منعقد با وثوق الدوله در ۱۹۱۹ را نگاه دارند، نمی توانند به سیاست سنتی تقویب تفرقه عشایری در ایران ادامه دهند، نمی توانند در دورانی که یک همسایه با ایران بمثابة برابر حقوق عمل می کند، آنها رسم ننگین "کاپیتولاسیون" را بیش از این بر ایران تحمیل کنند، نمی توانند در کنار یک کشور بزرگ انقلابی، در جهانی دگرگون شده، ایران را به عقب ماندگی دیرینه محکوم شمرند، و در قبال فشار نیرومند و همگانی مردم ایران که خواستار پیشرفت و نوسازی کشور بودند، مجبورند، ولو گامی چند واپس بنشینند. بقول ل. فیشر در کتاب "شوروی ها در امور جهانی" در محیط ایران آن موقع وجهه اتحاد شوروی با همان سرعت که وجهه انگلستان سقوط می کرد، در حال اعتلا بود. (world Affairs.t.I.P.433 the soviet in). در این شرایط نقشه های مختلفی در "دائونینگ استریت" محل وزارت خارجه انگلستان و در شعب اکتشافاتی وزارت جنگ این کشور و از طرف سازمان "اینتلجنس سرویس" با مشورت با غلامان ایرانی امپریالیسم انگلستان حتی با دربار احمد شاه مورد بررسی قرارگرفت. اجرای نقشه تازه با کودتای حوت ۱۲۹۹ بدست سید ضیاء الدین طباطبائی از عمال اینتلجنس

سرویس که برای همین منظور سازمانی بنام "کمیته آهن" درست کرده بود، آغاز شد. درباره ارتباط سید با انگلیس ها مولف امریکائی لنچوسکی در کتاب نامبرده (روسیه و غرب در ایران - نیویورک - صفحه ۷۲) صریحا می نویسد: "سیدضیاء الدین مدیر روزنامه رعد در تماس نزدیک با میسیون انگلیسی بود". "کمیته آهن" سازمان مناسبی بود که بین سید ضیاء الدین و آن "خونتای" نظامی قزاق که از رضا خان سردار سپه حرف شنوی داشتند، پیوند ایجاد کند. سران ایرانی دیویزیون قزاق مدت ها بود بوسیله ژنرال باراتف و فن اتلر سفیر سابق روسیه (گویا به کمک ریپورتر جاسوس ثابت) Resident انگلیسی در تهران، به انگلستان معرفی شده بودند. ژنرال های انگلیسی دنسترویل و ایرونساید و ماله سن هر یک درباره رضا خان و گروهش نظر داده بودند. سران ژاندارم غالبا مانند پسیان و لاهوتی در اپوزیسیون بودند، لذا نمی توانستند مورد اعتماد قرارگیرند ولی سران قزاق سابقه غنی و جدی ضد خلقی داشتند و در میان این سران، رضا خان معروف به "شصت تیر" و "قلدر" از همه بنام تر بود. می گوئیم بنام تر و نمی گوئیم با شعورتر، زیرا رضا خان علی رغم هوش طبیعی، سواد اندکی داشت و در میان افسران قزاق افراد تحصیل کرده دیگری بودند که بعدها در دوران سلطنت پیوسته از غضب و حسد او می ترسیدند و از سخنان گزنده اش در امان نبودند. دسترسی به اسناد سری خاصی لازم است تا پیچ و خم این تصمیم گیری در نزد امپریالیست ها روشن شود. واقعیت آنست که سید ضیاء الدین سه ماه پس از کودتای ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) که مهمترین وعده اش الغاء قرارداد ۱۹۱۹، یعنی الغاء قراردادی بود که بقول بالفور (حوادث اخیر در ایران - لندن، صفحه ۲۳۶) خود عملا ملغی بود، بوجود زائد بدل می گردد و مجبور به ترک ایران می شود، ولی رضا خان بعنوان وزیر جنگ در کابینه اول و دوم قوام السلطنه، کابینه اول مشیرالدوله، کابینه مستوفی الممالک، کابینه دوم مشیرالدوله باقی می ماند تا سرانجام به مقام " حضرت اشرف ریاست وزراء " می رسد و سپس با راندن احمدشاه از دالان جمهوری می گذرد و به سلطنت دست می یابد.

از تشکیل کابینه سید ضیاء الدین (۵ مارس ۱۹۲۱) تا تشکیل نخستین کابینه دوران سلطنت رضا شاه (یعنی کابینه ذکاء الملک فروغی در ۱۹ دسامبر ۱۹۲۵)، مدت چهار سال رضا خان راه پرپیچ و خم یک عروج دشوار را طی می کند و مقاومت سلسله قاجار و طرفدارانش و نیز مخالفان استقرار دیکتاتوری جدید را در مجلس و مطبوعات و احزاب گام بگام در هم می

شکند. و.س.هاز مولف امریکائی در کتاب "ایران" صریحا تاکید می کند: "نیازی به اثبات این نکته نیست که انگلیس ها در لشکرکشی به تهران و در پیش کشیدن رضا خان دخالت داشته اند." (S. Haas, Iran, p.142 W.). پس از این آشنائی سریع با حوادث دو دهه اول قرن بیستم، اینک ما کاملا در آستانه وقایعی قرار گرفته ایم که بتاریخ اعتلاء و سلطنت و سقوط رضا شاه مربوط است. این دوران مهمی از تاریخ معاصر ایران است، زیرا طی آن، چنانکه یکبار دیگر نیز گفتیم، روبنا و زیربنای جامعه نوین سرمایه داری در خطوط کلی خود در ایران پدیدار می گردد و دیکتاتوری رضا شاه مجبور می شود بخشی از وصایای انقلاب سرکوب شده را بشکلی که برای وی و طبقات حامی و پشتیبانان استعماریش قابل تحمل باشد، عملی نماید.

عروج رضاشاه

جستجوی "دست آهنین" و "منجی ایران" نه تنها به شعاربخشی از طبقات ملاکان و بورژوازی تجاری و طبقه ذوخیاتین بورژوا-مالک، بلکه حتی تا حدودی در شهرها به شعارمتداول آن قشرهایی از جامعه کشورما بدل شده بود که با احساس دردناک تاسف، شاهد خاموشی شعله انقلاب ها و قیام ها بودند، امیدشان از "رجال ملی" و کارائی دستگاهی که از مشروطه نیم بند پدید شده بود به یاس مبدل گردیده و آسانترین داروی دردها را در پیدایش "نادر" تازه ای می جستند. مثلاً ملک الشعراء بهار عضو حزب دمکرات و شاعر مشروطه خواه آرزو می کرد که از خط افق گردی بخیزد "وزان گرد صاحب کلاهی بر آید." شاهان قاجارو دستگاه دولتی وابسته به آنها مدتها بود هرگونه اعتباری را ازدست داده و مرجع امید و اعتماد نبودند. با وجود روش احتیاط آمیز احمد شاه و ولیعهدش، بسیاری انتظار می کشیدند که بساط این سلسله برچیده شود. شاعر معروف دیگر دوران ادیب الممالک فراهانی مینوشت:

"هی هی جلی قم قم وقم قم که ازاین فتح

شاهی بتو ختم آرد و دولت بختام است"

عارف قزوینی در "غوغای جمهوری" که بسود رضا خان برپا شده بود غزلی در تالار "گراند هتل" تهران خواند که ازجمله ابیات زیرین آن شهرتی یافت:

"خوشم که دست طبیعت نهاد در دربار

چراغ سلطنت شاه بردریچه باد

کنون که میرسد ازدور رایت جمهور

بزیرسایه او زندگی مبارک باد!"

ایرج جلال الممالک که ازابیات یاد شده عارف سخت کوک بود، آن "عارف نامه" هزل آمیز را علیه این شاعر پراحساس

سرود و در آن نوشت که آن "یک دهن" را بی ربط خوانده است، ولی با اینحال در همان منظومه عارفنامه چنین مینویسد:

"تجارت نیست، صنعت نیست، ره نیست

امیدی جزبه سردار سپه نیست."

وقتی پدیده ای در تاریخ نضج می یابد از مسامات مختلف آن میتراود. در کنار این "آمادگی روحی" آنچه که مهم است، تجدید

گروه بندی در طبقات حاکمه ایران است. این تجدید گروه بندی ازدوران ناصرالدینشاه آغاز شد و بتدریج قشرهای مالکان نیمه

فئودال که با تولید کالائی و بازار سرو کار داشتند و بورژوازی بازرگان که در کاربره کشی از زمین و مستغلات نیز دخالت داشتند و

نیز بورژوازی کمپرادر، به نفوذ خود، در قبال طبقات حاکمه سنتی یعنی اشرافیت فئودال و ایلخانان عشایر و روحانیون بزرگ،

بیش از پیش می افزودند. روند این تجدید گروه بندی، البته روندی کند ولی دائمی بود و باید گفت که انقلاب مشروطیت،

قیامهای شمال و مجموعه حوادثی که در بخش گذشته از آن باجمال سخن گفتیم، این روند را تسریع میکند. چنانکه یاد کردیم،

تیپ های نوینی که گاه هم مالک بودند وهم بازرگان (گاه از منشاء فئودالها و گاه از منشاء بازرگان) و آنها را می توان مالک

بورژوا یا بورژوا- مالک نامید و با تولید کالائی و بازار داخلی و خارجی سروکار داشتند، بسبب سرشت بورژوائی خود و برای بسط

و گسترش خویش خواستار امنیت، تمرکز، و تجدیدی که برای آنها لازم است، بودند. مجلس، مطبوعات، احزاب، جنبشها، بیش از

پیش سیاست را بعنوان ایدئولوژی جانشین تنها ایدئولوژی مسلط قرون وسطائی یعنی مذهب می ساختند. روابط مختلف با

کشورهای اروپائی، تحول و نوسازی زندگی ایران را بیش از پیش به یک امرقابل قبول برای جامعه مبدل میکرد. گروهبندی نوین طبقات حاکمه، برخلاف قشرهای سابق اشراف و ایلخان ها ومجتهدان محافظه کار، آمادگی بیشتری برای پذیرش این نوع تحولات داشتند و مایل بودند "آدم" مناسب خود را از میان انبوه مدعیان پیدا کنند تا به این قصدها وآرزوها جامه عمل بپوشانند.

چنانکه دربخش پیشین متذکرشدیم، نظرامپریالیستهای انگلیس نیزکه امپریالیستهای مسلط بین دوجنگ جهانی دراین منطقه آسیا بودند، در مورد سیاستی که باید در ایران از پیش ببرند پس از شکست قرارداد ۱۹۱۹ تغییر یافت. بتدریج نوعی توافق فکری مابین خواست گروهبندی جدید درهیئت حاکمه ایران و امپریالیستهای انگلیس پدید شد وهر دو این عوامل نقش خود را دریافتن "نامزد" مناسب وتامین اعتلاء او تا مقام دیکتاتورایران ایفاء کرد.

باید کسی را می یافتند که درقبال همسایه نیرومند سوسیالیست، درقبال افکار عمومی عطشان ترقی و تجدد، نوعی واکنش "مثبت" ولی مشروط بکند تا بتواند سیرترقی را ترمز نماید و از انفجارخطرناک جدیدی جلوگیری بعمل آورد. زیرا دیگر با سبک های کهنه نمیشد ایران را اداره کرد و آنرا از گردونه تاریخ معاصر بشریت با شعبده بازی بیرون نگاه داشت. این درست همان پدیده ایست که ما دردوران "انقلاب سفید" می بینیم و یکی از نخستین سخنگویان آن دکترعلی امینی آنرا با این عبارت بیان داشت: " برای آنکه همه یک تومان ازدست نرود، باید سه قران آنرا داد تا هفت قران را بتوان نگاه داشت."

انگلیسها برآی العین دیدند که نقشه تقسیم ایران باطل شد و ورق "تبدیل ایران به مستعمره" در زمان وثوق الدوله با رسوائی باخت کرد و سپس بازی "کابینه سیاه" سید ضیاء با تظاهرات ضد اشرافی بی محتوی وعوامفریبانه (مثلا دادن دوغ بجای مشروب درمهمانی رسمی به خارجیان، نظیر بازیهای بعدی این شخص درمورد اشاعه کلاه پوستی و ترویج چای نعنای بجای چای معمولی) بازیهای خنکی است که اگرهم مدت کوتاهی باعث گیجی عناصر ضد اشرافی و با حسن نیتی مانند کلنل

محمدتقی خان پسیان، عارف قزوینی، میرزاده عشقی و دیگران شود، عاقبت ندارد. از آن گذشته سیدضیاء، مداح قرارداد ۱۹۱۹ و دوست دولت مساواتیست باکو، نمی توانست درهمسایگی شوروی نخست وزیرباقی بماند.

پیدایش دولت شوروی وضع نوی را در جهان پیش آورده بود و برای سرمایه داری جهانی دردرجه اول محاصره سیاسی، نظامی و اقتصادی این کشور برای جلوگیری از رخنه اندیشه های سوسیالیستی ضروربود. لذا نقشه مشترک امپریالیستی "کمربند امنیت یا صحت" (sanitaire Cordon) پیش آمد و امپریالیستها غرب بکمک طبقات حاکمه محلی ایجاد این "کمربند" را بدور شوروی بصورت یکسلسله دیکتاتوریهایی نظامی ضد کمونیستی (مانرهایم درفنلاند، پیلسووسکی درلهستان، رید زسمیگلی دررومانی، بوریس در بلغارستان، اتاتورک درترکیه، رضا شاه در ایران، نادرشاه در افغانستان، چان کای شک درچین، هیروهیتودرژاپن) به تحقق رساندند.

البته تاریخچه پیدایش این دیکتاتوری های نظامی ضد کمونیست گرد شوروی ومنشاء اجتماعی آنها ایدا همانند و درجه ترقیخواهی یا ارتجاعیت آنها نیز یک سان نیست ولی ازجهت ماهیت وسمت اجتماعی و سیاسی شباهت فراوانی ما بین آنها حکمرواست. رهبری حزب کمونیست شوروی این تاکتیک امپریالیستی را بارها بعنوان "محاصره" شوروی محکوم کرد و تنها پس از جنگ دوم جهانی گفت که اینک دیگرمحاصره شوروی به شیوه دوران پس از جنگ اول جهانی میسرنیست.

آنچه که به شخص رضا خان ونقش ویژه او دراعتلاء خود مربوط است، آنست که وی خود را مردی مناسب برای ایفاء این وظیفه خاص نشان داد و از این جهت تاثیرمختصات خصوصی او را نمی توان به حساب نگذاشت. رضا خان نشان داد که باندازه کافی قسی و درعین حال باندازه کافی حيله گراست و برای نیل به مقام بزرگ براحتی موازین و جدان و اخلاق را لگد مال میکند و وسوسه ای از این باب آزارش نمی دهد. به طبقات حاکمه سرمایه داری وفادار و از کمونیسم و دمکراتیسم و انقلاب و جنبش خلق بیزاراست و "مشت" و "سر نیزه" خوبی است. رضا خان درعین حال برای قبول تحولات "نوسانگرانه" درچارچوب خواست طبقه بورژوا- مالک آمادگی داشت.

نقص رضا خان در سواد کمش بود که آنهم "عیب" نبود و میشد با قراردادن جمعی از چاکران "فاضل" امپریالیسم در جوارش جبران کرد. کسانی مانند محمدعلی فروغی، عبدالحسین تیمورتاش، میرزا علی اکبرخان داور، سیدمحمدتدین و امثال آنها گردش قرار گرفتند و خود اوبا "خونتای" دوران قزاق یعنی یزدان پناه، امیراحمدی، امیرفضلی، کریم آقاخان بوذرجمهری، عبدالله خان طهماسبی، محمد خان درگاهی، شاه بختی، محمد حسین آیرم، جان محمدخان، خدایارخان، نخجوان (امیرموثق)، کوپال و غیره که از او حرف شنوی داشتند و نیز به یاری انتریگانها و تروریستهای داشناک و مساواتچی که از قفقاز در قبال ارتش رهاگرسخ گریخته و سرشار از بغض و کینه نسبت به کمونیسم بودند و دستورداشتند که به اعتلاء رضا خان کمک کنند، و با یاری یک عده روزنامه های هوراکش و متملق از قبیل "اطلاعات"، "ایران"، "ستاره ایران"، "کوشش"، "ناهید"، "سفق سرخ" و غیره آن وسایل لازمی را که برای تحمیق یا مرغوب کردن لازم بود، بوجود آورد و "کاریر" خود را از همان کودتای حوت ۱۲۹۹ با اعلامیه ای تحت عنوان "حکم می کنم!" آغاز کرد.

پس از این سیراجمالی خوبست به بررسی مشخص برخی اسناد که اعتلاء رضا خان را روشن می سازد بپردازیم تا سخن ما از نوع دعاوی مجرد و داوری های یکجانبه حساب نشود.

ورود رضا خان به صحنه و آغاز اعتلاء او از پیدایش "کمیته آهن" است. م.س. ایوانف در "تاریخ نوین ایران" جریان پیدایش این کمیته را چنین مینویسد: "در تهران با شرکت فعال امپریالیست های انگلیس، برای اجراء یک کودتا، کمیته ای پنهانی بنام "کمیته آهن" تشکیل شد. سیدضیاء الدین طباطبائی مدیر روزنامه "رعد" و نصرت الدوله فیروز که با انگلیسها ارتباط نزدیک داشت بر راس این کمیته قرار گرفتند. نصرت الدوله در آن هنگام درلندن بود و نقشه کودتا با شرکت او درلندن طرح گردید، رضا خان میرپنج بریگاد قزاق ایران را نیز به این توطئه جلب کردند." و نیز: "درآستانه اجرا کودتا، رضا خان بر حسب سفارش ژنرال انگلیسی ایرونساید به فرماندهی دیویزیون قزاق منصوب گردید".

این تصریح را از قول مورخ مطلع شوروی برای آن لازم دانستیم که نقش رضا خان در کودتا، ارتباط او با امپریالیستهای انگلیس، روشن شود زیرا در اینجا سخنگویان امپریالیسم مطالب دیگری نیز دعوی کرده اند. از آنجمله سر ریدربولارد

سفیر سابق انگلستان در ایران در سال ۱۹۶۴ در لندن کتابی نشر داده است بنام " بریتانیا و خاورمیانه از ابتدا تا سال ۱۹۶۳ ". بولارد در این کتاب خود (صفحه ۱۲۴) تصریح میکند: "اتهام رایجی است که در مورد به سلطنت رسیدن رضاشاه به انگلستان وارد میکنند. این حرف هیچ اساس ندارد. کودتا، هم دولت اعلیحضرت پادشاه بریتانیا و هم میسیون انگلیسی در تهران را غافلگیر ساخت. انگلیسها، نظیر دیگران طرفدار استقرار نظم بودند ولی آنها از تغییرات سیاسی و اقتصادی که رضاشاه ایجاد کرد بیش از دیگران زیان دیده اند.

" Britain and the Middle East from Earliest Times to 1963, London, 1964)

ملاحظه کنید! سررید بولارد با چه سیمای معصوم و با چه طلبکاری رندانه از کودتا و سلطنت رضا شاه سخن می گوید. ولی واقعیات تاریخی غیر قابل انکار این اظهارات دروغ و سالوسانه را رد میکند.

وقتی در ۳۱ اکتبر ۱۹۲۴ (۱۳۰۴) مجلس پیشنهاد سید محمد تدین را درباره خلع قاجار و دعوت مجلس موسسان و انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی تصویب کرد، موافق "اسناد سیاست خارجی انگلستان " (Document on ۱۹۳۹-۱۹۱۹) (British foreign policy) منتشره در لندن از سالهای ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶ در سه سری، (صفحه ۷۷۵) به سفیر انگلیس سر پرسی لرن از طرف دولت ایران گفته شد که دولت مایل است انگلستان نخستین دولت خارجی باشد که رژیم ایران را برسمیت بشناسد. سرپرسی لرن در ۲ نوامبر ۱۹۲۵ از چمبرلن نخست وزیر انگلستان تلگرامی دریافت میدارد که طی آن چمبرلن از انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی ابراز رضایت میکند و تصریح می نماید که اینکار بدون زیان برای منافع انگلستان انجام گرفته و در صورتی که دولت ایران اجراء تعهدات خود را در مورد انگلستان متقبل گردد، دولت انگلستان رژیم جدید را برسمیت خواهد شناخت (همانجا)، سوم نوامبر پ. لرن سفیر انگلیس مطالب را به وزیر خارجه اطلاع میدهد و در مورد مذاکرات خود با رضا خان به وزارت خارجه مینویسد: " اوبه من اختیار داد به اطلاع شما برسانم که ایران شرط مراعات قرارداد های موجود بین دو کشور را می پذیرد. رفتار رضا خان با من فوق العاده صمیمانه بود. و اقدام شما چنان تاثیری در او داشته که بنظر من این تاثیر نمی تواند باسانی از میان برود. " (همانجا ۷۷۶ - ۷۷۷).

درپس سخن چمبرلن "اجراء تعهدات" و قبول رضاخان "مراعات قرارداد های موجود بین دوکشور" در این جا در مرحله اول مسئله نفت قرار داشت. پس ازامضاء قرارداد ۱۹۱۹ و در نتیجه وجود محیط شدید ضد انگلیسی، انگلستان نسبت به سرنوشت قرارداد اسارت بار داری که در ۱۹۰۱ بسته شده بود، سخت نگران بود، درحالیکه جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ نشان داده بود که ماده گرانبهای نفت برای کشورهای صنعتی معاصر دارای اهمیت شگرف است و بهمین جهت بنا به توصیه وینستون چرچیل دولت انگلستان قسمتی از سهام نفت ایران (B.P. یا "بریتیش پترولیوم" را که در ایران سالوسانه "بنزین پارس" ترجمه می شد!) خریداری کرد و سیاست نفت و سیاست دولتی انگلستان بدل گردید. موافقت رضاخان با اجراء تعهدات (یعنی حفظ قرار داد داری) منجر بدان شد که انگلستان همه جانبه در دفع خزعل و تبدیل "عربستان" به "خوزستان" به رضا خان یاری رساند. رضاخان نیز، چنانکه بعدها زندگی نشان داد کلیه مساعی خویش را برای بسط غارتگری انگلستان از نفت ایران بکاربرد چنانکه در جای خود از آن سخن خواهیم گفت.

جالب است که برخلاف واکنش مثبت انگلستان درمورد اعتلاء رضا خان مطبوعات ترکیه درمقابل تصمیم مجلس دائر به خلع قاجار ابراز تاسف کردند، بویژه از این جهت که جمهوری درایران مستقر نشده است. با آنکه دولت ترکیه رژیم جدید را شناخت، ولی وزیر خارجه ترکیه به "ولیچکو" کاردار شوروی در ترکیه گفت که ترکیه نگران است که "انگلستان از این جریان برای تصرف ایران و تبدیل آن به یک عراق دیگر استفاده کند" (اسناد وزارت خارجه شوروی ۱۹۵۷-۱۹۶۲).

نقش انگلستان در تقویت مستقیم از رضاخان بویژه در جریان مبارزه رضاخان برای استقرار تمرکز و از آنجمله در مبارزه وی علیه اسمعیل آقا سمیتکو و شیخ خزعل بروز میکند. سمیتکو و خزعل دوتن فئودال نیرومند و خطر جدی برای رضا خان بودند. درازمیان بردن هردو آنها، مداخله و کمک عمال انگلستان کار رضاخان را بسی تسهیل نمود. در تذ کاریه وزارت امور خارجه انگلستان درباره سیاست خارجی این کشور در ۱۹۲۶ صریحا چنین آمده است: " دولت ایران شیخ محمره (خزعلی) را مجبور کرد که خود را تابع

شاه بشناسد، خود مختاری سابق اوزبکین رفت، ما به اوفهمانندیم که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در صورت عدم اطاعت اوزدولت ایران با نیروز اسلحه ازوی پشتیبانی نخواهد کرد" (اسناد یادشده در فوق، صفحه ۸۶۵).

این واقعیات، همراه اعتراف دولت چرچیل - ایدن در جریان شهریور ۱۳۲۰ که رضا خان را آوردیم ولی او دیگر ازما هم حرف شنوی نداشت، تردیدی در نقش قاطع انگلستان و سازمانهای جاسوسی این کشور در امر عروج رضا خان ندارد و شبهه پراکنی سرریدر بولار بکلی بی فایده است.

منتها رضاخان توانست این پشتیبانی امپریالیستی را تاحدی در پرده نگاهدارد و کسان زیادی را درباره ماهیت خود موقتا به اشتباه اندازد. با این حال هرگز مردم ایران در نحوه پیدایش و اعتلاء رضاخان تردید نکردند.

مورخ شوروی ا.س.مه لیکف کوشش رضا خان را برای جلب افراد حزب "اجتماعیون - عامیون" و لیدر آن سلیمان میرزا که از عناصر میهن پرست و مترقی مجلس ایران بود چنین توضیح می دهد: "رضاخان که بیانگرائتلاف جناح راست بورژوا - مالک بود، در این ایام یعنی در سالهای ۱۹۲۲ - ۱۹۲۳ هنوز میبایست حساب جناح چپ را نیز نگاه دارد، لذا پیوسته به حمایت از اصلاحات وسیع تظاهرمی کرد. در پائیز سال ۱۹۲۳ رضاخان بهنگام تشکیل دولت، لیدر حزب اجتماعیون - عامیون سلیمان میرزا و برخی دیگر از عناصر "سوسیالیست" را وارد کابینه خود ساخت. رضاخان می خواست از این عناصر چپ برای نبرد با گروههای فئودال استفاده نماید ولی در عین حال خود را آماده می ساخت تا این عناصر چپ را نیز خورد کند." (مه لیکف - استقرار دیکتاتوری رضاشاه در ایران - ص ۵۵) باید به این داوری درست مه لیکف این نکته را نیز افزود که اجتماعیون - عامیون و کمونیست ها در آن موقع و در آغاز امید داشتند که شاید تحول رژیم در ایران بصورت ترکیه درآید و جمهوری جای سلطنت را بگیرد. آنها نیز چنین جریانی را، در شرایط مشخص، بحق گامی به جلو می دانستند و تمایل رضاخان به طرد قاجار و رسیدن به قدرت عالییه آنها را به این مسئله امیدوار میساخت. ولی خیال واقعی رضا خان (که آنها با دقت پنهان نگاه میداشت) شاه شدن بود نه رئیس جمهور شدن. در توجیه منطقی روش اجتماعیون - عامیون و کمونیست ها این نکته را نیز باید افزود که پس از شکست نهضت های رادیکال انقلابی در ایران، در واقع هیچ شق قابل تحمل تری از خلع قاجار و استقرار یک جمهوری

بورژوائی که در ایران تمرکز و تجدد را عملی سازد نبود، یعنی راه مصطفی کمال پاشا که به "کمالیسم" شهرت یافته، ممکن ترین و بهترین راه حل قابل تحقق و قابل تحمل شمرده میشد. برای رضاخان، چنانکه مه لیکف گفت، مطلب اینطور مطرح بود که عجلالتا از این نیروها برای اجرا تمرکز و طرد قاجار استفاده کند و بلافاصله آنها را بکوبد. بهمین نحو نیز به شکل کلاسیک عمل کرد. در واقع نیروهای چپ پس از ازدست دادن پایه وسیع انقلابی، در یک نوع محذور تاریخی بودند و مایل بودند جریان را با "شرکتر" حل کنند. تاکتیک آنها در آن شرایط تنها تاکتیک ممکن بود. درهمین ایام سیاست خارجی اتحاد شوروی نیز نسبت به جریان تحول رژیم و حکومت رضاخان، بعنوان تنها تحول ممکن که بطورنسبی تاریخی درجهت منافع عمومی و ملی کشورماست می نگریست. دراین باره س.ل. آگایف در کتاب خود: "ایران در دوران بحران سیاسی سالهای ۱۹۲۰-۱۹۲۵" مینویسد: "دراکتبر ۱۹۲۵، مطبوعات اروپا با اصرار تمام شایعاتی نشر می دادند دایر برآنکه دولت شوروی نسبت به دولت رضاخان نظرمندی دارد و طرفدار احمدشاه است، که آنموقع در اروپا بود. در نتیجه تحریکات ارتجاعی درهمین ایام گروهی به اراضی سفارت شوروی در تهران حمله می کنند. هدف همه این اقدامات ایجاد مشکلات در روابط ایران و شوروی و تسهیل سیاست امپریالیستی در ایران بود. بدین مناسبت آژانس تلگرافی اتحاد شوروی در ۲۰ اکتبر ۱۹۲۵ با اجازه مقامات شوروی خبر داد که "دولت شوروی در امور ایران روش عدم مداخله کامل را مراعات می کند و با دولت کنونی ایران که بر راس آن رضاخان قرار دارد، روابط کاملاً دوستانه ای را حفظ می نماید." (صفحه ۱۸۸ کتاب یاد شده)

همانطور که رضا خان به پشتیبانی نیروهای چپ احتیاج داشت، همانطور سیاست لنینی اتحاد شوروی تنها سیاستی بود که میتواند او را از شر رقبای ارتجاعی داخلی و نقشه ها و توطئه های محتمال امپریالیستی در امان نگاه دارد. از همان آغاز پیدایش اتحاد شوروی، وجود این دولت، چنانکه دیدیم، باعث برهم خوردن مشتی نقشه های اسارت بار انگلیس، آلمان و امریکا در مورد ایران شد. در ۲۶ فویه سال ۱۹۲۱ قرارداد شوروی و ایران در مسکو بامضاء رسید که نخستین قرارداد برابر حقوق ایران بایک دولت بزرگ و نمودار کامل سیاست لنینی احترام به حق حاکمیت ایران و نقطه مقابل قرارداد اسارت بار ۱۹۱۹ است.

بموجب این قرارداد روسیه شوروی قروض و موافقت نامه های تزاری را ملغی اعلام داشت، رژیم کاپیتولاسیون و حقوق برونمرزی اتباع خارجی را باطل ساخت و بانک استقراضی و جزیره آشوراده و نیز بسیاری امتیازات و موسسات روسیه تزاری را که به بهای ۶۰۰ میلیون روبل طلا بود، به ایران واگذار کرد. این قرارداد شور و شغف عجیبی در ایران برانگیخت. چگونه رضاخان جرأت می کرد این احساسات مردم را، در حساب های خود برای عروج به مقام "شخص اول مملکت" نادیده بگیرد؟ م.س. ایوانف در "تاریخ نوین ایران" بغرنجی بازیهای رضاخان و پشتیبانان داخلی و خارجی او را در عبارات زیرین بخوبی بیان میدارد:

"درعین حال که رضا خان برای تحکیم قدرت خویش در تلاش بود، بویژه در نخستین سالهای قدرت، مجبور بود افکار عمومی جامعه ایران را در نظر بگیرد و به روحیات ضد انگلیسی و تمایلات آنها برای نزدیکی به روسیه شوروی توجه کند و لذا ناگزیر بود با دست زدن به پاره ای کارها که مخالف منافع انگلیسها بود (مانند اخراج مستشاران و مربیان انگلیسی از قشون و سایر ادارات ایران، خارج ساختن واحدهای نظامی انگلیس از خاک ایران) از سوئی و برقراری مناسبات عادی با دولت شوروی از سوی دیگر، روی موافقت نشان دهد. انگلیسها در نظر داشتند از رضا خان برای مبارزه علیه جنبش انقلابی در ایران و جلوگیری از بسط علاقه و حسن نیت توده های مردم نسبت به روسیه شوروی استفاده کنند و از تمایلات وی برای دست یابی به قدرت و روحیات خصمانه اش علیه جنبش دمکراتیک مردم بهره برداری نمایند و درعین حال با شیوه های گوناگون او را تحت فشار قرار می دادند و خوانین فتودال را به اقدامات جدائی طلبانه و شورش علیه او تحریک می کردند.

نقشه مورد قبول در بار قاجار و قوام السلطنه برای وارد ساختن امپریالیسم امریکا به صحنه (از طریق دادن امتیازات به استاندار اوایل و سینکلرایل کمپانی و جلب میسیون اول میلسپو به ایران) نتوانست در عمل کارا از آب درآید. روش میلسپو که بویژه دارای جنبه شدید ضد شوروی بود و نارضائی مردم از سیاست ارتجاعی قوام، منجر به استعفاء این دولت در ۱۹۲۳ شد. میلسپو تا ۱۹۲۷ به کار خود ادامه داد ولی سرانجام او نیز به ترک صحنه سیاست ایران ناگزیر گردید. رضاشاه که پس از سقوط کابینه قوام در تمام کابینه ها بعنوان وزیر جنگ باقی بود و سپس خود در ۱۹۲۴ کابینه مستقل خود را تشکیل داد، توانست با در

دست گرفتن کامل ارتش و پلیس و زمینه سازی های لازم از جهت سرکوب ایلخانان یاغی و جلب احزاب سیاسی و رفتن زیر پای احمد شاه که از قدرت عمل جسورانه و مشی واقع گرایانه سیاسی محروم بود، مخالفین چپ و راست خود را خاموش سازد، عشقی و واعظ قزوینی را ترور کند و دریک محیط رعب و تسلیم و با چهره عریان یک دیکتاتور بی رحم و "آماده به کتک زدن" در یک مجلس موسسان ساختگی که فهرست نامزدهای آنرا "رئیس تشکیلات کل نظمیه مملکتی" محمد درگاهی به تصویب رضاخان رسانده بود، قانون اساسی را بسود سلسله پهلوی تغییر دهد. گ. لنینچوسکی در کتاب یاد شده در فوق تحت عنوان "روسیه و غرب در ایران" (لندن ۱۹۵۳) می نویسد: "پس از سال ۱۹۲۵، کلیه گروههای سیاسی محو شدند تا راه دیکتاتوری نظامی شاه از هرباره هموار گردد." (صفحه ۱۰۵)

در اینجا یاد آوری یک نقل قول از استروف (ایراندوست) از خاورشناسان تیز بین دردوران بقدرت رسیدن رضاشاه بمثابة نوعی ترازبندی سودمند است. و.پ. استروف مینویسد: "تلاش های استبدادی پهلوی معطوف بدان بود که دیکتاتوری خود را نه با تعطیل مستقیم مجلس، بلکه با تصرف و تسخیر منظم آن از راه اسلوب های سیاسی انجام دهد و این ویژگی حیات سیاسی ایران است که در شیوه عمل خود، بقایای اسالیب قرون وسطائی را با آن اسلوبهای سیاسی و مبارزه ای که از زرادخانه سرمایه داران امروزی به وام گرفته است، ترکیب می کند." (بررسی تاریخ معاصر ایران - تحت نظر آرا به جیان - صفحه ۴۳).

اینک این سؤال را میتوان مطرح کرد:

آیا عروج و اعتلاء رضاخان امری محتوم و جلوگیری ناپذیر بود؟ پاسخ این سؤال بنظر ما منفی است. اگر جناح اشراف ناسیونالیست و لیبرال، از نوع مستوفی الممالک، مصدق السلطنه، مشیرالدوله و روحانیون مخالف مانند مدرس که علاقه شان متوجه حفظ مشروطیت و سلطنت احمدشاه بود، با جناح چپ طبقات بالا و متوسط که قسمتی بصورت "جبهه ملی" درآمد بودند (حزب اجتماعیون - عامیون به رهبری سلیمان میرزا، حزب اجتماعیون مستقل به رهبری ضیاء الواعظین و حزب اجتماعیون متحد به رهبری محمدصادق طباطبائی) و جراید متری مانند "طوفان" به مدیریت فرخی یزدی و "قرن بیستم" به مدیریت عشقی و اتحادیه های کارگری که در آنموقع نفوذ و قدرتشان بسط یافته بود و حزب غیرعلنی کمونیست ایران و

نیروهای نظیردیگر که همگی با اعتلاء دیکتاتورجدید مخالف بودند، برسر پلاتفرم واحدی، اتفاق نظر می یافتند، می توانستند از این اعتلاء جلوگیری یا آنرا در چارچوب معینی محدود نمایند و در مجرای دلخواه سیر دهند. ولی آیا یافتن پلاتفرم واحدی ممکن بود؟ پاسخ این سؤال مثبت است. استقرار رژیمی که استقلال ایران را از دستبرد امپریالیسم حفظ کند و آزادیها و حقوق دموکراتیک مردم را محفوظ دارد و درعین حال درجهت تمرکز، نوسازی و اصلاح ارضی و صنعتی شدن ایران گامهای مجدانه بردارد می توانست مورد پشتیبانی اکثریت مطلق مردم قرار گیرد. یافتن زبان مشترکی در این مورد لااقل بین کسانی مانند مستوفی الممالک، مصدق السلطنه، ملک الشعراء بهار، سلیمان میرزا، اتحادیه ها، حزب کمونیست، مدیران مترقی جراید، با توجه به نیمرخ سیاسی این افراد و احساسات میهن پرستانه آنها، چندان دشوار نبود. اگرهم کسانی به این اتحاد نمی پیوستند (که مسلما چنین کسانی کم نبودند) درطول مدت منفرد می شدند. ولی اینجا نیز تفرقه و منازعه درونی نیروهای ضد رضاخان کار او را آسان کرد. دفاع از قاجاریه و مخالفت با جمهوری که جناح اول دنبال می کرد مطلبی نبود که بتواند برای نیروهای فعال ترقیخواه که در حزب اجتماعیون - عامیون و اتحادیه ها و حزب کمونیست گرد آمده بودند، جالب باشد. احتمالا رضا خان خود درقبال اتحاد نیروها، در صورت تحقق این یک، به همراهی و موافقت مجبور میشد ولی او، چون مخالفانش متحد نشدند، آنها را وادار کرد به سود سلطنت مستبده او رای بدهند و بدینسان این "اگر" در واقعیت تاریخی تحقق نیافت. مولوی ضمن داستانی شیرین میگوید:

"گفت: باری خانه یاران خوش است

لیک جانا در "اگر" نتوان نشست"

پس "اگر" مطلوب عملی نشد و عروج رضاشاه عملا خود را امری پیشگیری ناپذیر نشان داد، اینک دیگر فصل نبشته ایست از تاریخ معاصر ایران!

دوچهرهٔ یک سیاست

سالهای قدرت و حکومت نسبی و یا مطلق رضاشاه، که ازدوران سلطنت او پنج سالی طولانی تراست، درتاریخ تکامل نظام سرمایه داری ایران، که از قرن نوزدهم مناسباتش درجامعه ما پدید شده، دوران مهمی است. دراین دوران ازهمه تدارکات مادی و معنوی که طی دهه های پیشین برای نضج فرماسیون سرمایه داری پدید شده بود، نوعی بهره برداری عمومی انجام می گرید. خصیصه شاخص این دوران آنست که رژیم حاکم، درشرایط جهانی و داخلی که دربخشهای پیشین بیان داشتیم، مجبورمی شود برخی محمل های زیربنائی وروبنائی فرماسیون سرمایه داری را با ویژگیهای ایرانی ولی با شکل اروپائی ماب آن، درچارچوب حفظ وابستگی اقتصادی و سیاسی به امپریالیسم، بوجود آورد، و ازطرف دیگر با تمام قوا می کوشد که این عمل را به جانشین هرنوع تحول ملی و متمدنی ودمکراتیک دیگری درجامعه مبدل نماید و تکامل سریع و سالم، یا به بیان سراسر است ترتکامل مستقلانه و دمکراتیک جامعه را که دردستور روزبود، ترمزکند و حرکت تحمیل شده از جانب تاریخ را بحد اکثرکند و به حد اکثرمسخ سازد.

این، دوچهره یک سیاست واحد است که ازیکدیگرممانند دوسوی سکه انفکاک ناپذیراست. اگربخواهیم به حوادث تاریخی دیدی طبقاتی داشته باشیم، یعنی آنرا ازوضع توده های دمکراتیک، ازوضع طبقات پیشرونده و رزمنده عصر، بنگریم و نه ازدیگاه عینی گرائی علمی بورژوائی (ابژکتیویسم)، آنوقت دیدن این دو چهرگی اقدامات رژیم، دارای اهمیت اصولی است والا میتوان باردیف کردن یک سلسله تحولات دوران پهلوی ازبزرگ و کوچک و درزمینه های سیاست خارجی و داخلی، اقتصادی،

معیشتی، فرهنگی، نظامی و غیره، منظره ای ایجاد کرد که نقش مرکزی تاریخی رژیم را از لحاظ موضوعش در نبرد طبقات در عرصه جهان و ایران، نبردی که محرک تاریخ جوامع طبقاتی است، در پرده بگذارد. مارکسیست حق ندارد به پدیده های تاریخی از دیدگاه منافع اصیل خلق ننگرد و یا به نسبیت اقدامات نمایندگان بورژوائی، تحت عنوان " بالاخره اینست آنچه که عملاً ممکن بود!" دل خوش کند. زیرا در این صورت نقش نقادانه و انقلابی تحلیل تاریخی از میان میرود و برندگی طبقاتی و قدرت بسیجنده آن کند می گردد. آیا می شود این روش پیکار جو را با احترام به عینیات و واقعیات تاریخی، با حفظ صداقت تاریخی هماهنگ ساخت؟ البته که میتوان! ما با مسخ تاریخ تحت عنوان " تفسیر انقلابی " آن بهمان اندازه مخالفیم که با ارائه تاریخ از موضع ما فوق طبقات، از موضع ابژکتیویسم آکادمیک بورژوائی، یعنی از موضع فقدان "محور قضاوت". برای مورخ مارکسیست تنها یک محور قضاوت وجود دارد و آنهم چنانکه تصریح کردیم، منافع اصیل توده ها است و نه آن اقدامات نیم بندی که هدف آن اتفاقاً جلوگیری از تأمین شدن این منافع است.

این بحث، یعنی بحث عام درباره محور قضاوت مارکسیست در برخوردش به پدیده های بزرگ و کوچک تاریخی، از دایره مباحث مشخص این کتاب بیرون است: " کردم اشارتی و مکررنمی کنم".

معنای دوچهرگی اقدامات رژیم آنست که حتی، در آن مورد که رژیم، بناچار به اقداماتی در جهت تکامل تاریخی دست میزند، ماهیت ارتجاعی و محافظه کارانه اش، آن اقدامات را در حدود و ثغور معین نگاه میدارد و به آنها شکلی نا هنجار می بخشد: مثلاً خط سرتاسری راه آهن، که از خواست های قشرهای تحول طلب جامعه ما بود سرانجام ساخته میشود و در سال ۱۹۳۸ افتتاح می یابد، ولی اولاً از محل عوارض قند و شکر و چای، یعنی از راه غارت وسیع ترین قشرهای اهالی شهر و ده و نه بحساب غارتگران خارجی و داخلی و ثانیاً بمثابه یک زیر ساخت (انفراسترکچر) نظامی؛ یا مثلاً دانشگاه که آن نیز یکی از خواسته های دیرینه مردم ایران بود (وحتی امیر کبیر دارالفنون را به این قصد بنیاد نهاد) سرانجام در تهران افتتاح می یابد، ولی نه برای تربیت کادر متخصص و مدیران با شخصیت و دانشمندان علوم طبیعی و اجتماعی، بلکه بدون تجهیزات ضرور از جهت معلم و کتاب و آزمایش گاه و با برنامه های تجریدی و تقلیدی و کهنه و با محتوی رقیق و معیوب و بصور عمده برای ایجاد خدمتگزاران

دولتخواه رژیم استبدادی، یا فی المثل کارخانه و معادنی دربخش دولتی و خصوصی بوجود می آید، مانند چند کارخانه قند در نقاط مختلف ایران و چند کارخانه ریسندگی و بافندگی دراصفهان و مازندران و چرم در تبریز و تهران و همدان و کبریت درتهران و رشت، و کنسرو دربندرباس و شاهی، و سیمان و گلیسیرین درشهرری، و گودرن و دخانیات درتهران، چوب بری در تمیشان و کارخانه های ساختن برخی تسلیحات فرعی درتهران (پارچین) و کارخانه های مولد برق و نیزمعادن ذغال زیرآب و شمشک و گاجره و غیره و غیره، ولی همه آنها کارخانه ها و معادن کوچک وغالبان تولید کننده مواد مصرفی یا نظامی است که ازجهت تکنیک و تکنولوژیک و کارشناسان فنی بانحاء مختلف به کشورهای رشد یافته سرمایه داری وابستگی داشته است. اقدامات مربوط به ایجاد ذوب آهن درکرج و معادن و کارخانه های فلز رنگین در انارک یزد، با آنکه دوسوم مخارج احداث آنها مصرف شد یعنی ۳۱۸ میلیون ریال در بندوبست با شرکت آلمانی فروشتال دراین راه تلف شد، سرانجام عملاً بوجود نیامد. تازه اقدام به ایجاد این نوع موسسات که قائم مقام و امیرکبیرمیدانستند باید با آنها آغازکرد، تنها در سه چهارسال اخیرسلطنت رضا شاه و درجریان نزدیکی با آلمان هیتلری و آنها با زمینه های سیاسی و هدف های نظامی معین بعمل آمد و تنها ضرراین اقدامات است که بمردم رسید و نه نفع آن. فقط پس ازگذشت دهها سال، بر اثر سیاست خارجی رهائی همسایه شمالی(اتحاد شوروی سابق) سرانجام طلسم دیرینه شکسته شد و در نزدیک اصفهان دارای نخستین مجتمع فلزگدازی تاسیس شد. درکارخانه های کوچک ایجاد شده نظام اسارت بار قرون وسطائی استثمار خشن کارگران که آنها را " عمله " و " اجیر " می نامیدند برقراربود و بر زبان راندن خود واژه " کارگر " خطرناک بود و این آفریننده ثروتها خود در بدترین شرایط مادی و معنوی می زیست؛ یا مثلاً دانشجویان برای تحصیل به اروپا اعزام میگرددیدند(این سیاستی بود که ازدوران فتحعلیشاه ومحمدشاه سابقه داشت) ولی در این امر نیز حساب منافع واقعی مردم در میان نبود و دانشجویانی که به دانشمندان جدی ومستقل الفکر و اندیشمند مبدل می شدند، یا مانند ارانی ها نابود می گردیدند ، یا مانند هدایت ها در ژرفای بدبینی فرو می رفتند و به "بوف کور" بدل می شدند و یا پس از چندی به تسلیم وادارمی گردیدند^۲ ؛ یا مثلاً تمرکز که از شرایط مبارزه با تفرقه فئودالی و

۲- در جریان دستگیری و بازجویی از گروه ارانی (پنجاه و سه نفر) یکی از بازداشتگاه موقت با توسل به اینکه هم در اروپا و هم در ایران تنها به عیش و قمار مشغول بوده و

ملوک الطوایفی است برقراری گردد، ولی بشیوه ای بس خطا و به بهائی بس گران، همراه با غارت وحشتناک دهقانان و عشایر و سرکوب خونین آنها و ثروتمند شدن "امرلشکرهای" مانند "آقا خان" معروف به قصاب و "جان محمدخان" جلاد ایلات ترکمن و امثال آنها.

درکناربرخی اقدامات مثبت مانند استقرارروابط سیاسی و اقتصادی با همسایه شمالی دراوائل قدرت رضا شاه و از آنجمله در کابینه های قبل از کابینه "سردارسپه" (بویژه درکابینه مستوفی الممالک)، الغاء کاپیتولاسیون (که ادامه آن با روش برابر حقوق شوروی با ایران و قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۷ این کشور با ما، با وجود سیاست امپریالیست ها، دیگر ممکن نبود)، استقرار تعرفه گمرکی و درپیش گرفتن سیاست حمایت گمرکی و تعیین سهمیه های کالا های وارداتی بویژه دردوران بحران بزرگ اقتصادی سرمایه داری درآغاز سالهای سی قرن کنونی که تا حدی به تقویت بورژوازی صنعتی درداخل ایران کمک رساند؛ تاسیس بانک ملی ایران و انتقال حق صدوراسکناس از بانک انگلیسی موسوم به "بانک شاهنشاهی" به این موسسه (اگرچه بانک شاهی با دادن ۲۰۰ هزارلیره بقیه مزایای خود را حفظ کرد) یعنی اقداماتی که می توانست برای استقلال سیاسی و اقتصادی کشور، ولو درچارچوب منافع بورژوازی ایران سودمند باشد، ما با یک سلسله خیانت های جدی روبرو هستیم. مانند استقرار نظام شاهنشاهی و رژیم ترور و اختناق و حکومت پلیسی و میلیتاریستی فاشیست مآب و پامال کردن خشن قانون اساسی و نابودکردن وحشیانه مخالفان و جنبش ها و تصویب قانون ضد کمونیستی سال ۱۳۱۰ که دکتر ارانی آنرا "قانون سیاه" نامیده است، تحکیم مالکیت بزرگ ارضی فتودالی و نیمه فتودالی و غارت وحشتناک دهقانان و کارگران و تبدیل شدن شخص شاه به بزرگترین ملاک زمین خوار در مقیاس جهان، تصویب قانون خائنانه ۲۹ آوریل ۱۹۳۲ نفت و تمدید قرارداد "دارسی" و انتقال موعد انقضاء این قرار داد از سال ۱۹۶۱ میلادی به سال ۱۹۹۳ میلادی، نقض بیطرفی ایران و ورود درقرارداد "سعدآباد" همراه عراق و ترکیه که جزئی از استراتژی امپریالیستی بود، تیره کردن عمده روابط با همسایه شمالی و قطع روابط بازرگانی بسود

از کتاب و سیاست بسیار بدش می آید و لذا ارانی را از این جهت نپسندیده ، خود را از چنگ جوانشیر و اسفندیاری بازجویان اداره سیاسی و شلاق سیمی و دست بند قپانی نجات داد.

بسط روابط با آلمان هیتلری و تبدیل ایران به پایگاه عمال گشتاپو و غیره. درباره برخی از این مسائل ما کمی دیرتر با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

موازی با اسفالت کردن برخی خیابانهای مهم، آنهم در تهران و برق رسانی به خیابان های پایتخت و شهرهای بزرگ و اشاعه لباس اروپائی و کلاه شاپو و ساختن یک سلسله جاده های اتومبیل رو با کیفیت بد، و چادر برداری تحمیلی که علائم تجدد و باصطلاح " مدرنیزه " کردن ایران بشمار می رفت، ما با اقدامات دیگری نظیر فعالیت حریصانه و گاه دژخیمانه اداره "املاک اختصاصی" و "دفتر مخصوص شاهنشاهی" برای توسعه روزافزون "متصرفات" " اعلیحضرت قدر قدرت ارواحنا فداه " در خاک میهنش، با اقدامات تبلیغاتی فاشیست مآبانه سازمان " پرورش افکار"، با سایه شوم " اداره سیاسی" و مامورین " آگاهی"، پلیس مختاری و " رکن دوم" سرلشکر ضرغامی، با بسط فساد و تملق و خورد کردن هرگونه نطفه شخصیت انسانی، با فقر و جهالت عمومی روبرو هستیم.

با استفاده از اشاره ای که به مسئله تجدد (مدرنیزاسیون) ایران کردیم باید این نکته مهم را یاد آور شویم که مسئله ترقی (بمعنای ترقی صنعتی، کشاورزی و فرهنگی) و مسئله تجدد (بمعنای رها کردن شیوه زندگی سنتی آسیائی و پذیرش شیوه زندگی اروپائی درخوراک، پوشاک، مسکن، رفتار، معاشرت و غیره) دومسئله جداست که یکی از آنها برای تکامل جامعه ما اهمیت حیاتی داشت و دومی دارای اهمیتی بمراتب کمتر بود که بویژه سرمایه داران غرب به قصد توسعه بازار کالاهای مصرفی خود خواستار آن بودند. تردیدی نیست که هرتمدنی شیوه زندگی خود را پدید می آورد و رخنه نظام سرمایه داری و تولید صنعتی نمی توانست با عمامه و لباده و قبا و چادر و چاقچور و شلیته و تعلین و لولهنگ و کرسی وامثال آن سازگار باشد و سرعت عمل و کارائی و سود آوری و پرایتک بودن مورد نیاز نظام نو با خواب آلودگی ولختی نظام سنتی نمی خواند. ولی سردمداران کشور از آغاز قرن نوزدهم تا امروز، باصطلاح کرنا را از سرگشادش می زنند و تمدن را با گرہ کراوات و رقص تانگو و کارد و چنگال و دست دادن و شاپو برداشتن و امثال آن یکسان می گیرند. وادار کردن دهقان ایرانی که حتما کلاه نمدی خود

را به کپی بی قواره بدل کند و یا کشیدن چادر نماز از سرپیر زنان درمیدان های عمومی و دهها اقدام خشن از این نوع، در دوران رضا شاه، درحالیکه یک مبارزه جدی با بیسوادی، تریاک، امراض بومی بعمل نمی آمد یا حتی درتهران آب لوله کشی نشد، نمودار روشن این گمراهی است.

مسئله "تجدد" از همان قرن نوزدهم با عمق و دقت از طرف روشنفکران ما مطرح شد. هم شعار ملکم که اروپائی شدن محض را می طلبید، هم شعارطالب اف که می گفت از اروپائیان فقط باید علم و صنعت را گرفت نه چیز دیگر را، حل دقیق مسئله نبود. آنچه مسلم است آنست که تجدد لازمه ترقی بود و تکیه اساسی باید به ترقی صنعتی (صنعتی شدن واقعی)، کشاورزی (اصلاح ارضی بسود دهقانان)، فرهنگی (ازبین بردن بیسوادی، ازبین بردن امراض بومی و ساری، ایجاد شبکه دبستانها و در مانگاهها) انجام گیرد و در ایران حتی تا امروزمطلب به این نحو حل نشده است. در مورد نحوه داوری رضا شاه ذکر برخی نمونه های همانند تاریخی از تاریخ معاصر خاورمیانه را نیز سودمند می شمیریم.

درنیمه اول قرن نوزدهم، نه فقط تقریبا، بلکه تحقیقا بطورهمزمان، محمدعلی پاشا درمصر (بنیاد گذار سلسله "خدیویون") و امیربشیر دوم درلبنان (سازنده قصرمعروف "بیت الدین" که کاخ تابستانی یا مصیف روسای جمهور در لبنان است) هردو دست به ایجاد امنیت ونظم، ایجاد واحدهای نوین نظامی، ستاندن املاک ازاقطاع داران و فتودالها و نوعی تجدد اروپائی درکشورزدند. درمورد محمدعلی پاشا که معاصر دورانی از فعالیت روزنامه نگاری مارکس در سال های پنجاه قرن نوزدهم بود، این اندیشه ور بزرگ گفته است که وی توانسته است سرهای واقعی را در مصرجانشین مندیل کند و درپیکرمرده امپراطوری عثمانی به عضو زنده بدل شود. روش هردو: خدیو محمدعلی و امیربشیر، روشهائی بشدت استبدادی وخشن و اشرافی و انباشته از حرص مال اندوزی و کسب امتیازات برای خود و سلسله خود بود. با اینحال تاریخ نقش این دوتن را، بدون آنکه یک سلسله "حقایق و فضایل ابدی انسانی" را محوردآوری قراردهد، بلکه با توجه به ضرورت های زمانی و مکانی بمثابه نقشی مثبت ارزیابی میکند، والبتنه درباره ناروائی های آنان نیزخموشی نمی گزیند.

در کشور خود ما نیز در همان ایام رجل مصلحی مانند امیرکبیر، طی فرصت بس کوتاهی که در جامعه فتودالی منحط بدست آورد، با خشونت و شدت ولی در جهت درست و متریقی عمل کرد، از آنجمله در مورد بایان از هیچ سخت گیری تن نزد ولی تاریخ شخصیت و اجرائیات او را می ستاید و نقش او را بسی مثبت می شمرد و آنرا بسود استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی کشور ما می داند.

اگر همانند این داوری در مورد رضا شاه روا نیست، نه برای آنست که بناگاه ما در اینحال اصل وحدت درپایه داوری را فراموش می کنیم و یک محور قضاوتی تازه ای بکار میبریم، یا ذهنیات واغراق نسل یا گروه معینی را دخالت می دهیم. محمدعلی پاشا در مقابل استعمار طلبان انگلیسی و فرانسوی و دربار متجاوز قسطنطنیه (که مصر را تنها پاشانشین خراجگزار خود می دانست) دست به مقاومت زد. روشهای اصلاحاتی او نیز بنیادی و جدی بود. همین سبک عمل را ما تاحدی در نزد امیر بشیر لبنانی و بسی بیشتر در نزد امیرکبیر خود می بینیم. ولی رضاشاه با یاری و پشتیبانی اسارتگران امپریالیستی وارد صحنه شد و همیشه بیکی از آنها تکیه کرد و در سیاست داخلی و خارجی خود بطور عمده سمت گیری آنرا مراعات نمود و "دکوراسیون" اصلاحات را جانشین اصلاحات بنیادی ساخت و همه اینها در یک زمان تاریخی بسی پیش افتاده تر و در کشوری که در آن نیروی ذخیره معنوی و انسانی واقعی برای یک تحول متریقی جدی وجود داشت و بقصد ترمز این تحول.

این تصریحات برای آنست که داوری ما در این مورد نیز با واقع گرائی تاریخی، با توجه به منطق خاص تاریخ هردوران (که عصاره بسیاری از عوامل زمانی و مکانی است) انجام می گیرد و از احساسات گرائی و اخلاق گرائی و منزله طلبی و توقعات غیرتاریخی و فدا کردن محتوی بخاط شکل ظاهری و یا مداخله اغراض معینی بدوراست. پس از این جملات معترضه، بحث خود را ادامه میدهم.

کدام یک از این دو سلسله اقدامات متناقضی که از رضا شاه برشمرده می شود، برای تعیین چهره واقعی رضا شاه ورژیمش قاطع است؟ آنرا باید در پاسخ این سؤال جستجو کرد: رضاشاه به کدام طبقات تکیه داشت و کدام ایدئولوژی سیاسی را دنبال می کرد؟

ما در فصل گذشته براساس مدارک روشن حمایت امپریالیست‌ها و بویژه امپریالیست‌های انگلیس را در جریان عروج رضاشاه نشان دادیم و بدینسان در باره تکیه گاه جهانی رژیم لازم نیست تجدید مطلع کنیم. اما سخنی چند درباره تکیه گاه داخلی سودمند است.

تکیه گاه اجتماعی سلطنت رضاشاه، برخلاف برخی تحلیل‌ها که حتی از طرف کمونیست‌های ایرانی هم تأیید شده بود، با این تکیه گاه در دودمان قاجار یکسان نبود و تفاوت داشت و این تفاوت در ترکیب مجلس، کابینه‌ها، قشر فوقانی کارمندان لشکری و کشوری و آن طبقاتی که در جامعه از رژیم حمایت می‌کردند یا نسبت بدان بی طرف مساعد و از آن راضی بودند، بتدریج منعکس شده بود. تحول در طبقات حاکمه از آنجا آغاز شد که انقلاب مشروطیت جریان جانشین شدن تدریجی نوع جدید "مالک نیمه فئودالی" و بورژوازی (بطور عمده بورژوازی بازرگانی و بویژه کمپرادر) را بجای اشرافیت سابق فئودال، ایلخانان و عشایر، روحانیون بزرگ که تکیه گاه سلطنت استبدادی قاجار بودند، تسریع کرد. این روند، در آغاز بصورت سازش خاضعانه بورژوازی با اشرافیت و سپس بتدریج بصورت تفوق قشرهای جدید برقشرهای قدیم درآمد. در این باره واقعیات آماری دقیقی در دست نیست. لذا ناچار باید از انتزاع منطقی، براساس مشاهده یک سلسله فاکت‌ها، مدد گرفت. ممکن است این سؤال مطرح شود: مقصود از "مالک نیمه فئودال" چیست؟ مالک نیمه فئودال این تفاوت را با اشرافیت فئودال و ایلخانان سابق داشت که می‌توانست از قشرهای مختلف فوقانی و متوسط شهری برخیزد و با خرید دهات، بواسطه یا بی واسطه، دهقانان را مورد استثمار قرار دهد ولی نه تنها در چارچوب اقتصاد خود مصرفی و طبیعی فئودالی، بلکه در چارچوب اقتصاد کالائی که از اوان سلطنت ناصرالدین شاه در دهات ایران رخنه کرده بود. بهمین جهت اقتصاد چنین مالکی را "نیمه فئودال" می‌نامیم، زیرا با حفظ بسیاری از مزایای اجتماعی و حقوقی فئودال سابق، با حفظ سیستم مزارعه و "عوامل پنجگانه" و اسلوب "نسق بندی"، درعین حال به شکل بمراتب جدی تری نسبت به گذشته، ناقل اسلوب تولید کالائی به کشاورزی است. رژیم رضا شاه برای تحکیم مالکیت چنین مالکان فئودال، در چارچوب حقوق بورژوائی اقدامات متعدد وسیعی کرد که از آن بموقع سخن خواهیم راند. یکی از دیگر ویژگی‌های این مالک نیمه فئودال این بود که یک بخش مهم آن، (موافق یک آمار تقریبی ثلث آن) درعین

حال با بازرگانی سر و کار داشت و بدینسان عناصر بورژوا- مالک پدید می شدند که هم از راه بهره مالکانه دهقانان را و هم از راه سود بازرگانی، در آخرین تحلیل، کارگران را استثمار می کردند. درکنار این مالکین نیمه فئودال و بورژوا- مالک ها باید از قشر فوقانی کارمندان لشکری و کشوری دستگاه متمرکز و متورم دولتی سخن گفت. این قشر به همراه خود شاه و دیگر وابستگان دربار پهلوی، از راه غارت مردم بوسیله سیستم قوانین وضع شده بسود آنها و دستگاه پلیسی- میلیتاریستی، بسرعت ثروتمند می شد و به نوعی "سرمایه داربورکرات" مبدل می گردید. طبیعی است که قشر فوقانی بورژوازی، بویژه بورژوازی دلال (کمپرادر) که واسطه بین بازار ایران و شرکت های سرمایه داری اروپا و امریکا و ژاپن بود، یکی دیگر از تکیه گاه های اجتماعی رژیم بود. بورژوازی صنعتی تازه پدید می شد و بعلمت برخی اقدامات حمایتی دولت با آن روی هم رفته موافقت داشت، گرچه عوامل دیگری نیز بود که او را ناراضی می کرد. بدینسان در ترکیب طبقاتی تکیه گاه اجتماعی رژیم در دوران رضاشاه، بویژه در دهه آخر، در قیاس با دوران سلطان احمدشاه آخرین شاه قاجار، تفاوت های محسوس دیده می شود. اشتباه برخی عناصر مترقی و از جمله برخی کمونیست ها، اشتباهی که کاملاً از نیت انقلابی نفرت از دیکتاتوری برمیخاست، ندیدن این تفاوت های محسوس و جستجوی شباهت ها بود و حال آنکه شاخص زمان تغییر است نه ادامه و ثبات.

ایدئولوژی مشترکی که این قشر های فوقانی را می توانست به دنبال رژیم بکشاند، در درجه اول "ناسیونالیسم ارتجاعی" است. خود این اصطلاح دو گانگی، پیچیدگی و متضاد بودن، سرشت حکومت را نشان می دهد. از یک طرف سیاست بسط نیرو های مولده و تجدد در پرده شعار های شوینیستی راجع به عظمت ایران دنبال می شد و از طرف دیگر این سیاست، پارسنگ و جانشین هرگونه لیبرالیسم، یا دمکراتیسم و رادیکالیسم انقلابی بود و برای خنثی کردن این روشها بکار می رفت. برای هر سه این جریانه ها (که یکی از آن بخشی از بورژوازی و مالکان و دیگری از آن خرده بورژوازی و دهقانان و سومی از آن پرلتریاست) نه فقط جایی نبود، بلکه "دادگستری" رضاشاه آنها را بعنوان قیام و اقدام علیه سلطنت مشروطه با خشونت متفاوتی می کوید. در عین حال این سیاست با تفرقه و جداسری (سپاراتیسم) ایلخانها، مداخلات روحانیت بزرگ در امور دولت و فرهنگ و مسائل حقوقی، انحصار طلب اشرافیت سنتی در امر حکومت، منافات داشت و با آنها علناً درمی افتاد و بیش از پیش ایدئولوژی

غیرمذهبی سیاسی و حقوقی بورژوازی و دستگاه دولتی متمرکز بورژوازی را جانشین وضع پیشین یعنی ایدئولوژی مذهبی و تفرقه فئودالی و حکومت ضعیف مرکزی می کرد، پدیده هائی که بخودی خود گامهائی به جلو بود.

باید گفت که در دوران رضاشاه بعثت خروج نیروهای خارجی از ایران (امری که بناچار و در اثر وضع بین المللی انجام می گرفت و بهیچ وجه خاص ایران نبود) و سپس سرکوب خانخانی، برای پیدایش احساس "استقلال" زمینه وجود داشت. رژیم، چنانکه بعدها خواهیم دید، با توسل به تبلیغات ناسیونالیستی، می توانست این توهم را بویژه برای نسل جوان ایجاد کند که دیگر "عظمت ایران باستان" و دوران کورش و داریوش بوسیله "نابغه عظیم الشان" (نامی چاپلوسانه که به شاه کم سواد می دادند) تجدید شده است. ایجاد این توهم در ایران آنروز، بیش از ایران دوران پسرش که در آن ۳۰ هزار امریکائی، پس از ارمنی ها مهم ترین اقلیت مسیحی را در کشورما تشکیل میدادند!!، میسر بود. این توهم بویژه تا تمدید قرارداد دارسی (۲۹ آوریل ۱۹۳۳) موجب گمراهی بسیاری شده بود. پس از این حادثه مردم آغاز کردند رضا شاه را در نیمرخ تازه ای - نیمرخ خیانت ملی - بنگرند. پس از این نگرش اجمالی برای آنکه مسئله مورد بررسی ما بازهم بشکل مشخص تری روشن شود، سیاست دوران رضاشاه را بویژه درمسائل مهم زیرین، ولو به اختصار مورد تحلیل قرارمیدهم:

۱- مسئله تمرکز؛

۲- مسئله صنعتی کردن کشور و موضوع نفت؛

۳- سیاست ارضی و کشاورزی؛

۴- سیاست ضد ملی و ضد دمکراتیک رژیم.

۱- مسئله تمرکز و ایجاد دستگاه واحد و ایران شمول دولتی و ارتش دولتی و ارتش واحد پیوسته از مسائل حاد جامعه ایران بود که در آن نظام عشیرتی با بقایای مناسبات پدرشاهی طی قرنهای دراز از خود جان سختی نشان داد. اینکه این نظام در کشورهای آسیائی دیگری نظیر ژاپن و چین و حتی هند باندازه ایران پایدار و ماندگان نشد، از جمله ناشی از شرایط خاص

جغرافیائی ایران است که به زراعت و اسکان کمتر میدان داد و نظام دامپروری و کوچ را حفظ می کرد. از جامعه دودمان دوران زرتشت تا دوران ما، مسئله تضاد بین کوچنده و آرمنده یکی از مسائل بغرنج است که مانع ثبات اجتماعی و تراکم سنن و نظامات و نضج محمل ها و زمینه های رشد می شده و امنیتی را که شرط تکامل است برباد داده است. همیشه شاهان مقتدر دوران طولانی فتودالیسم ایران برای تمرکز و سرکوب ایلخانهای خودسر کوشیده اند ولی تمرکز دوران رضا شاه ویژگی تاریخی و اجتماعی دیگری داشت. این تمرکز می بایست زمینه را بطورقطع برای استقرار دولت بورژوائی، قانون و حقوق بورژوائی، تامین امنیت مالکیت بورژوائی در سرتاسر ایران فراهم کند و مفری برای تجدید و حیات وجود جداسرانه و سپارائستی قبایل و عشایرباقی نگذارد و دستگاه دولتی یکسان و ارتش یکسان (نه قشون عشایری و بنیچه ای قرون وسطائی) را بوجود آورد.

در جریان تمرکز رضاشاه تنها با ایلخانان عشایر، سمیتقوها، خزعل ها، سردار رشیده ها، صولت الدوله ها، سردار اسعد ها و غیره و غیره روبرو نبود، بلکه برای آنکه این تمرکز بسود بورژوازی و مالکان نیمه فتودال و امپریالیسم تمام شود، می بایست جنبش های انقلابی در جامعه و در درون ارتش را نیز سرکوب کند. رضاخان سردار سپه و سپس رضا شاه تا اوایل سالهای ۳۰ مشغول سرکوب عشایر عرب و کرد و لر و ممسنی و بختیاری و قشقائی و بلوچ و غیره و عملاً ازاول تا آخر سلطنت خود مشغول سرکوب جنبش مردم (قیام ها، اعتصاب ها، تظاهرات، مقاومت های فردی) بود و در این امر از اعمال هیچ اسلوب خشن و ناپسندی ابا نداشت. لذا تمرکز رضاشاه را بشکل خالص و درست نمی توان یک عمل مثبت دانست. ایدا! در اینجا نیز، چنانکه گفتیم، دو چهرگی سیاست وی دیده می شود.

حتی در روند سرکوب ایلات و عشایر نیز ایدا نمی توان سیاست رضاشاه را مورد تایید قرارداد. آنچه که لازم بود تامین حاکمیت و تمامیت ارضی و خاتمه دادن به تفرقه فتودالی کشور بود. یک دولت ملی و دمکراتیک به این هدف از طریق حل درست مسئله ملی در کشور کثیرالخلق ما، از طریق ایجاد سیستم قابل انعطاف بیلاق- قشلاق اقتصاد دامپروری عشایری، از طریق جلب خانها و کلانترهای میهن پرست، از طریق جدا ساختن افراد عشایر از ایلخان های جدا گرا و یا افزار دست امپریالیسم، از طریق ایجاد ارگانهای حاکمیت دمکراتیک خلق و قانونگذاری های مربوطه عمل می کرد و این عمل شدنی و موثر بود. ولی آیا در این جریان ایدا اعمال قدرت لازم نمی آمد؟ با احتمال قوی اعمال قدرت نیز لازم می شد ولی هرگز نه بدان صورت

جانورانه و بسیار زشتی که ازطرف رضاشاه و قزاق های او اعمال گردید و با اسلوب های پوسیده فئودالی (گول زدن عشایر و مهرکردن قرآن و امان دادن و سپس قتل عام کردن و با یک چوب راندن همه و همه و یغمای خانه دهقانان و سیاه چادر ایلات و انواع شیوه های رذیلانه دیگر) انجام گرفت و تاثیر آن تا امروز نیز زدوده نشده است و هزاران فاجعه انسانی فردی و خانوادگی ببارآورده است. بعلاوه تبدیل تهران به مرکز کل و احاله قدرت واقعی به ارتش در همه استانها و شهرستانها و حتی "نظامی کردن" فرهنگ (ازطریق سازمان پیشاهنگی بمثابه یک سازمان شبه نظامی) و ایجاد یک دیوانسالاری یا حکومت کارمندان و بورکراتیسم لخت و انگل به بدترین و مردم آزارترین شکل آن بمعنای تمرکز نیست. انقلاب مشروطیت با قبول اصل ابتکارخلق در اداره کشور و با طرح مسئله انجمن های ایالتی ولایتی، گرده یک حکومت پرنرمش را به میان آورد که با سیستم استانداری و امیر لشکری رضا شاه که تجدید ساتراپ منشی عهد عتیق بود، تفاوت ماهوی داشت. چه تمایز بزرگی است مابین آن دستگاه که مردم پیدایش آنرا می طلبیدند و دستگاهی که رضاشاه با کمک هواداران خود تیمورتاش ها، داور ها، تدین ها، دادگراها، فروغی ها، مسعودی ها، دشتی ها، تقی زاده ها و دیگران بوجود آورد. همین مطلب را درباره ارتش میتوان گفت. ارتش نیچه ای- عشایری البته میبایست منحل شود و ایران میبایست ارتش دفاعی و خلقی خود را ایجاد کند. ولی رضاشاه بکمک یاران قزاق خود، ارتشی بوجود آورد که نه تنها مرکزفساد، بلکه افزارتجاوز به خلق و آلت امپریالیسم وفاشیسم علیه سوسیالیسم بود.

دستگاه متمرکزدولتی، بخش دولتی مهمی را دراقتصاد دراختیارداشت که بانک ملی، پست وتلگراف وراه آهن وتلفن ورادیو وجاده های شوسه و کارخانه های دخانیات وسیمان وقند وگودرن وسیمان وگلیسیرین وبرق ویک عده معادن وزمینهای خالصه وبیمارستان دولتی وبنگاهها وموسسات دیگری جزء آن بود، میبایست به رشد بورژوازی ایران وبسط مناسبات سرمایه داری درکشوری که این بورژوازی درآن ضعیف بود، کمک کند. بخش دولتی دروجود پیمانکاران، قشرجدیدی ازتازه بدوران رسیده ها بوجود آورد و خود ازمنابع مهم تغذیه ودزدی مختلسان دولتی تا خود" ذات همایونی" بود وبرقدرت سیاسی دولت، قدرت اقتصادی معتناهی را می افزود. بدینسان امر تمرکزنبوه خود موجب انواع بیماریهای تازه برای جامعه میشد وحال آنکه احتراز ازانها عملا ممکن بود. اقدامات دولت رضاشاه درایجاد نام ونام فامیل بجای القاب سابق، یکسان کردن سنگ وکیل براساس

سیستم متریک درسرا سرکشور، ایجاد تاریخ شمسی، جهات دیگر از سیاست تمرکز طلبانه رژیم است که در عین حال به فتوایسم و روحانیت ضربات تازه ای وارد میکرد.

۲- مسئله صنعتی شدن کشوریکی از مسائل مهم دوران رضا شاه است. چنانکه در پیش نیز متذکر شدیم ایران در پایان سلطنت رضاشاه کماکان یک کشور کشاورزی عقب مانده بود و صنعتی نشده بود، زیرا صنعتی شدن بمعنای جدی کلمه یعنی ایجاد ستروکتور هماهنگ صنایع سبک و سنگین به همراه ایجاد کادرفنی و علمی لازم کاری است که در زمان رضاشاه انجام نگرفت و تاکنون نیز سیر ناهنجاری را طی میکند. ذکر برخی واقعیات برای داشتن تصور مشخصی از این روند سودمند است. موافق یک آمار منتشره در روزنامه اطلاعات (۱۲ دسامبر ۱۹۴۱)، ستروکتور تولید کل ملی در سال ۱۳۱۶ و در سال ۱۳۲۰ بدین ترتیب تغییر کرد: کشاورزی از ۶۵٫۳ درصد تولید کل به ۵۸٫۹ درصد رسید، دامداری از ۱۲٫۷ به ۱۱٫۶ درصد، صنایع از ۹٫۸ به ۱۸٫۴ درصد، صنایع خانگی و پیشه وری از ۶٫۷ به ۴٫۶ درصد ورشته های دیگر تولید از ۵٫۵ به ۶٫۵ درصد. این ارقام بروشنی افزایش تولید صنعتی را در تولید کل ملی نشان میدهد. در این صنایع ثلث سرمایه گذاری و ۴۳٫۶ درصد نیروکل ایستگاه برق صرف صنایع نساجی میشد. بدین ترتیب مشاهده میکنیم که در سالهای سی، وزن مخصوص صنایع در حجم محصولات کل اقتصاد ملی دوبرابر شد، ولی این امر به حساب ثروت های داخلی و دولتی یا خصوصی بعمل نیامد، بلکه بطور عمده از راه مالیاتهای غیرمستقیم و گرفتن انواع عوارض ارچای و قند و نفت و بنزین و دخانیات و عوارض راه و غیره بعمل آمد. کافیت گفته شود که در زمان رضاشاه مالیات غیرمستقیم ۵ برابر شد. با کمک دولت بخش خصوصی در این دوران پاقرص میکند. یک آمار منتشره در بولتن بانک ملی (شماره ۸۱ سال ۱۹۴۶) این روند را بروشنی نشان میدهد: از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۰ شرکت های ثبت شده از ۹۳ شرکت به ۱۷۲۵ شرکت و سرمایه آنها از ۱۴۳ میلیون به یک میلیارد و ۸۶۳ میلیون ریال رسید. رشد صنایع و مناسبات سرمایه داری در بخش دولتی و خصوصی موجب توسعه کمی سریع طبقه کارگر صنعتی گردید. در سال ۱۹۴۰ در تعداد ۳۸۲ کارخانه بزرگ و کوچک موجود در ایران (از آنها تنها ۲۸ کارخانه بیش از ۵۰۰ نفر کارگداشتند) ۴۴ هزار و نهصد و پنجاه و چهار نفر کارگرمشغول کار بودند، ولی از این عده فقط ۲۰ درصد کارگرمهر محسوب میشدند.

طبیعی است که این صنایع کوچک که درقطاع های تنگ تولیدی پدید شده بود قادرنبود مصرف اهالی را تامین کند. مثلاً صنایع صنایع نساجی که مهمترین رشته بود قریب ۱۴ درصد نیازاهالی را تامین میکرد، صنایع قند حداکثر ۲۹ درصد وبسیاری ازآنها دراثرتنگی بازار داخلی بعلت فقرعمومی ورقابت خارجی با تمام ظرفیت خودکارنمیکردند.

واقعیات ذکرشده درکنارنشان دادن این نکته که دردوران رضاشاه صنایع و طبقه کارگرصنعتی درایران پدید آمد، ناچیزی، ناهنجاری این جریان را نیز نشان میدهد. این روند با احتساب دو موج صنعتی شدن دوران ناصرالدینشاه (دوران امیرکبیرودوران سپهسالار)، موج سوم صنعتی شدن بود که کماکان مهرنشان استعماری داشت ودرجهان کنونی نمیتوانست بیک زمینه عینی جدی برای استقلال اقتصادی ایران بدل شود. ایران، درصورت داشتن حکومت متناسب، میتواندست ازنیروی طبیعی وانسانی خود، اذدرآمد نفت خود، برای ایجاد یک ستروکتورهماهنگ صنایع سنگین وسبک و استخراج معادن استفاده کند.

درمورد نفت باید گفت که درپایان سلطنت رضاشاه (درسال ۱۳۱۸) میزان نفت استخراجی ایران از۷۸ میلیون بشکه درسال گذشته بود. برای داشتن تصوروشتتری ازمیزان غارتگری نفت بوسیله شرکت نفت ایران وانگلیس، که به برکت سیاست سازشکارانه رضاشاه انجام گرفت، کافی است بگوئیم که اگرآزابتدای امتیاز داری (۱۲۸۰) تا کوتای حوب ۱۲۹۹ میزان غارت شرکت انگلیسی ۵۵ میلیون بشکه بود، دردوران ۲۰ ساله قدرت رضاشاه میزان غارت به ۹۶۰ میلیون بشکه بالغ شد. قریب ۵۰ هزارکارگرایرانی در موسسات این شرکت وحشیانه استثمارمیشدند.

طبق پیکره های رسمی سود ایران ازنفت درتمام طول سلطنت رضاشاه فقط ۳۵ میلیون لیره بود. اگر، بازموافق ارقام رسمی که کمترازواقعیت است، سود خود شرکت را ۲۵ برابرسود ایران فرض کنیم، این شرکت دست کم ۸۷ میلیون لیره اذدرآمد ملی ما را بغارت برده است. اگردرنظرگیریم که در طول سلطنت رضاشاه درمجموع صنایع کشورفقط ۱۶ میلیون لیره سرمایه گذاری شده، آنگاه معلوم میشود که با استفاده لازم اذدرآمد نفت، میزان سرمایه گذاری ها و از آن جمله در صنایع تاچه حد می توانست توسعه یابد (ارقام از رساله " پنجاه سال تبه کاری و خیانت " (ویژه نامه دنیا)، صفحات ۲۹و ۳۰ نقل شده است).

تصور می کنیم این فاکت ها بخودی خود گویاست ولازم نیست دراین زمینه سخن را دامنه دهیم.

۳- سیاست ارضی و کشاورزی رضاشاه را میتوان ازدوزاویه بررسی کرد. یکی اززاویه کوشش آزمندانه خود شاه برای استفاده از قدرت دولتی و سطوت سلطنتی و تبدیل وجود خویش به بزرگترین مالک ایران، بلکه جهان ودیگری اززاویه اقداماتی که رژیم وی برای تثبیت بزرگ مالکی نیمه فئودالی بعمل آورد و نظام ارباب- رعیتی را در زیر چتر حمایت قانونی قرارداد.

در مورد مساحت اراضی متصرفی رضاشاه که از راه غصب یا " خرید " به ثمن بخش و یا مبادله با املاک غصبی خالصه با وادار کردن دارندگان زمین به هدیه و پیشکش و انواع طرق متقلبانه دیگر در چنگ او متمرکز شد، پیکره دقیقی در دست نیست. در رساله " پنجاه سال تبه کاری و خیانت " در این زمینه چنین ذکر شده است: " مساحت املاک سلطنتی در آستانه آخرین تقسیم (در دوران محمدرضاشاه- ا.ط.) یعنی پس از آنکه عده زیادی از مالکین بزرگ دهات خود را بعد از شهریور پس گرفته بودند، بگفته ارسنجانی وزیر وقت کشاورزی در ۱۴ دیماه ۱۳۴۰ دویست و هشتاد هزار هکتار بود که فقط برای مساحی و نقشه برداری آن ۱۰ میلیون تومان خرج شد! ". سپس در رساله نامبرده چنین میخوانیم: " بهنگام فروش اخیر املاک اختصاصی، ۲۵۰ هزار دهقان روی املاک مشمول فروش سلطنتی کار می کردند. بنوشته روزنامه اطلاعات در ۸ اسفند ۱۳۳۹، مساحت آنچه که از زمینهای سلطنتی در سال ۱۹۵۰ باقی مانده بود، بالغ بر ۵۳ هزار هکتار زمین مزروعی و ۲۷۰ هزار هکتار زمین بایر اعلام شده بود و ۳۰۰ هزار نفر ساکن داشت. " (رساله ذکر شده- صفحه ۷۷).

این ارقام حاکی از آنست که مساحت اراضی مزروعی و بایر " متعلق " به رضاشاه در پایان سلطنت او و تعداد نفوس ساکن این اراضی بمراتب بیشتر از ارقام اعلام شده بود و باید افزود که این املاک مرغوبترین املاک ایران محسوب میشد. رضاشاه تقریباً تمام شمال ایران بویژه مازندران را به " تصرف " در آورده بود. املاک رضاشاه بوسیله دفتر مخصوص و اداره املاک اختصاصی، بدست ماموران ارتشی، با وحشیگری بی نظیری اداره میشد. بیگاری دهقان بشکل عمده بهره کشی بدل شده بود. تولید کالائی و بکار بردن اسلوبهای معاصر آگرونومی و آگروتکنیک در املاک اختصاصی نمونه هایی داشت و لذا باید گفت املاک اختصاصی به نوعی " لاتیفوندیسم " و زمین داری بزرگ سرمایه داری شبیه میشد که با خشن ترین اشکال استثمار قرون وسطائی و حتی نوعی بردگی و زمین بستگی همراه بود و وضع دهقانان این املاک گاه وضع سیاهان کشتزارهای امریکا را بیاد

می آورد. این بهره کشی ددمنشانه را که باعث وقوع تراژدیهای انسانی لرزاننده وفجایع اسف بار فراوانی بدست ماموران املاک اختصاصی شده است رضاشاه " غلبه برتنبلی رعیت مازندرانی " نام می نهاد. دراراضی اختصاصی، موسسات صنعتی متعلق به شاه نوع ترکیب کشت وصنعت ایجاد میکردند وهمه اینها مارا به این نتیجه میرساند که زمینداری بزرگ سلطنتی از لحاظ برخی اسلوبهای تولیدی خصلت سرمایه داری داشت. رضاشاه دراین اراضی سیاست مورد علاقه اروپائی مآب کردن ده را نیز دنبال میکرد: ساختن خانه های نودهقانی، تبدیل لباس زنان ومردان دهقان، درکنارگسترش کاراجباری وبیگاری خود دهقانان، یک روند خنده آوروغم انگیزبود. بمحض فراررضاشاه دهقانان خانه های نو سازاملاک اختصاصی را که به مذاق آنها خوشایند نبود ویران کردند وبه کلبه های سنتی خود بازگشتند و " منظره اروپائی " لباسها بسرعت رخت بربست. بهره کشی ددمنشانه بیش ازسیصد هزاردهقان ایرانی که مستقیما رعیت شاه بودند یکی ازمنابع مهم ثروت خاندان پهلوی است، این املاک پس ازفراررضاشاه بعنوان املاک واگذاری بدست دولت سپرده شد ولی سرانجام باردیگر به خاندان پهلوی بازگشت.

اما ازجهت سیاسی عمومی ارضی وکشاورزی، هدف رضاشاه تحکیم بزرگ مالکی ومناسبات ارباب- رعیتی بوسیله یک سلسله قوانین وایجاد موسسات مربوط بود. این اقدام بمراتب ازاقدام دوران خسرو انوشیروان ودوران غازان خان وجریان رقبات نادری ورقبات ناصری برای دست بدست کردن املاک وبویژه بی پا کردن دهقانان خرده مالک وتسجیل قانونی زمینهای غصب ویا ربوده شده مهمترودامنه دارتربود ومنجر به پیدایش قشروسییعی از مالکان نیمه فئودال وصاحبان مستغلات وزمینهای شهری شد که کماکان از پایگاههای مهم رژیم حاکم هستند. دررساله ذکرشده دراین باره چنین میخوانیم: " رضاشاه شالوده های حقوق مناسبات تولیدی ارباب- رعیتی و مالکیت اربابان برزمین وبرآب راه، که پایه این وضع بود، با تاسیس وفعالیت اداره ثبت املاک واسناد " وخودسریها وقانون شکنیها بیشرمانه وابسته به آن، تسجیل کرد... نخستین قانون ثبت املاک واسناد درمهر ۱۳۰۰ تدوین شده بود وسپس قانونهای " ثبت املاک ومروزرمان " (بهمن ۱۳۰۶) و " متمم قانون ثبت املاک واسناد " (دی ۱۳۰۷) ازتصویب گذشت وبالاخره جمیع این تدابیر، با قانون " ثبت املاک واسناد " (مهر ۱۳۰۸) شکل قطعی یافت وهم به مالکیت زمین نظرداشت وهم مالکیت آب. قانون آذرماه ۱۳۱۳ درباره " ممیزی املاک اربابی و " آب " قانون آذرماه ۱۳۱۳ درباره " ممیزی املاک اربابی و " آب " وتحمیل مالیاتهای سنگین بردهقانان و " قانون کذخدائی " مصوب آذرماه ۱۳۱۴ و "

قانون عمران " مصوب آبان ۱۳۱۶ گام های دیگری بود در جهت تامین منافع و تحکیم مالکیت اربابان و بساط ارباب و رعیتی... فصل پنجم از باب سوم " قانون مدنی " اصل مزارعه را تسجیل کرد و در تحکیم و در تشریح آن قانون ۲۵ شهریور ۱۳۱۸ مربوط به " تعیین سهم مالک و زارع نسبت به محصول زمینهای زراعتی " تصویب شد (اگرچه آئین نامه اجرائی آن را کد ماند)... در مورد اراضی خالصه (اغلب نادری و محمدشاهی و ناصری) " قانون مستغلات انتقالی " (خالصه ها) مصوب مهر ماه ۱۳۱۰، " قانون فروش خالصه جات (دی ۱۳۱۲) و قوانین مربوط به خالصجات خوزستان (فروردین ۱۳۰۶ و فروردین ۱۳۱۴) و " قانون خالصجات اطراف تهران " (آبان ۱۳۱۶) پایه حقوق و دستاویز رسمی مالکین عمده برای چنگ اندازی بر اراضی خالصه شد. " (رساله ذکر شده، صفحه ۷۴).

چنانکه می بینیم رژیم برای تنظیم و تصویب قوانین ارضی و کشاورزی حرارت و فعالیت عجیبی نشان داد. علت روشن است: هم بزرگترین ملاک جهان - شخص رضاشاه و هم ترکیب عمده مالکی مجلس و دولت دست نشانده او به این " قانونی کردن " غصب و دزدی سخت علاقمند بودند. در نبود شرایط مساعد دیگر برای انباشت، بهره کشی از زمین و مستغلات و سفته بازی با آن بدست ملاکان و اجاره داران و واسطه ها یکی از بهترین، مطمئن ترین و پر سودترین اشکال انباشت بود و این امر نه تنها در آن دوران بلکه تا امروز از خصایص برجسته تکامل سرمایه داری در ایران باقی مانده است.

نتیجه سیاست ارضی و کشاورزی رضاشاه، چنانکه در رساله یاد شده نیز تصریح شده این بود که " از یک سو بیست هزارده ششصد و شصت متعلق به ۳۷ هزار خانوار بزرگ مالک بود و از سوی دیگر ۶۰ درصد دهقانان ایران حتی یک وجب زمین نداشتند و ۲۳ درصد کمتر از یک هکتار، ۱۰ درصد از یک تا سه هکتار و فقط ۷ درصد بیش از سه هکتار زمین داشتند. " (رساله ذکر شده، صفحه ۷۵).

اگر " املاک اختصاصی "، بعلاوه قدرت عظیم مالی شاه، شیوه های تازه تر بهره برداری کشاورزی رخنه داشت، در املاک ملاکان بزرگ، بجز کالائی شدن و پیوند محصولات با بازارهای داخلی و خارجی، تمام مختصات قنودالیسم از سطره بی قید و بند

مالک و فقرو بی حقی کامل دهقان و عقب ماندگی کامل فنی و شیوه عهد دقیانوسی زراعت همه و همه حفظ شده بود و به ستم مالک ستم ژاندارم^۳ نیز مزید میشد.

بدینسان رژیم رضا شاه برنامه مطرح شده از طرف کمونیست ها و دمکرات ها را دایر به تقسیم اراضی بین دهقانان و ازمیان بردن مالکیت بزرگ ارضی بکلی نادیده گرفت. حتی تفوه به این سخنان جرمی بود که با زندان و شکنجه و مرگ روبرو میگردید. سیاست ماوراء ارتجاعی ارضی و کشاورزی رضا شاه یکی از خیانت‌های بزرگ او در حق تکامل عضوی جامعه و پیشرفت سریع آنست. مسئله ارضی را نه فقط رضاشاه حل نکرد، در دوران سلطنت محمد رضاشاه، قریب بیست سال حل آن ترمز شد و سرانجام باد نیرومند زمان، عوامل قوی و موثر بین المللی و داخلی، فرزند شاه سابق را به عقب نشینی وادار کرد و "انقلاب سفید" و "اصلاحات" ارضی انجام گرفت که برخلاف تصور برخی از محققان نمیتوان آنرا، آنهم بشکل دربست "دارای خصلت دهقانی" توصیف کرد، زیرا قسمت عمده اراضی مرغوب، به بهانه های "قانونی" گوناگون، در دست خانواده سلطنتی و زمینداران بزرگ سرمایه دار باقی مانده است. برای آنکه معلوم شود پس از پنجاه سال سکوت سلسله پهلوی و پس از گذشت هفتاد سال از انقلاب بورژوائی مشروطیت ایران وضع درده ایران چگونه است، هیچ شاهدهی، از جهت شکاکان مختلف، مناسبتر از "اطلاعات" نمیتوان ذکر کرد. "اطلاعات" در همین ایام نگارش کتاب حاضر یعنی روزیکشنبه ۱۳ تیرماه ۱۳۵۳ (شماره ۱۵۰۵۲) در سرمقاله خود تحت عنوان "قیافه غم انگیز دهات در ایران" کلمه بکلمه چنین مینویسد: "با تاسف باید اقرار کرد که علی رغم دگرگونی فوق العاده زندگی اجتماعی و رشد اقتصادی، روستاهای ایران از مظاهر تحول بهره چندان نبوده اند و در اکثر موارد تغییری تحول آنها از حدود تبدیل ظروف مسی به نایلون، کود طبیعی به کود شیمیائی، شلوارهای پاچه گشاد دبیت به "جین" یا گلیم دستباف به فرش ماشینی، تجاوز نمیکند. در غالب دهات ترکیب خانه، کوچه ها، مزارع همانگونه است که صد سال، ۲۰۰ سال، ۵۰۰ سال پیش بوده است، با این تفاوت که گاهی ازمیان کوچه های کج و معوج خاکی، اتومبیلی میگذرد و بوق کرکننده اش سکوت غم انگیز روستاها را درهم میشکند."

۳- ابتدا "قره سواران"، سپس "امیه" و بعدها "نگهبان"، وازۀ ژاندارم پس از رضاشاه مرسوم شد تا از تاثیر روحی منفی واژه های فوق در نزد دهقانان کاسته شود.

این توصیف "اطلاعات"، تغییر مناسبات مالکیت را در بر نمیگیرد ولی نتیجه عملی انقلاب سفید را در مورد زندگی دهقان منظره ده ایران را نشان میدهد. اگر "اطلاعات" مایل بود باز هم "اقرار کند" مطالب زیادی درباره فشار مامورین دولت، بارسنگین قرضه ها و مالیات ها و وانداع مشکلات دیگر دهقان ایرانی در شرایط امروز، قابل ذکر بود، ولی بهمین اندازه اقرار نیز باید از "اطلاعات" اکتفا کرد، یعنی از روزنامه ای که از مداحان پیگیرد و پادشاه سلسله پهلوی است.

تا زمانی که مسئله ارضی در ایران بسود دهقانان، بسود کشاورزی مکانیزه بزرگ و حاصل بخش، در سطح امروزی جهانی آن، حل نشود، مسئله مرکزی تکامل جامعه ما ووارستگی آن از پابندهای قرون وسطائی حل نشده است. کار سلسله پهلوی قریب چهل سال سعی در حفظ مناسبات کهن بود و در کمی بیش از دهه اخیر که جنجال "اصلاحات ارضی" نیز برپا شد، نتیجه آنست که روزنامه نیمه رسمی و هوادار جانسوخته رژیم بیان میکند.

شاید نقشی که خانواده پهلوی در مسئله نفت ایفا کرده و از ملی شدن واقعی این ثروت عظیم با انواع لطایف الحیل جلوگیری بعمل آورده^۴، همراه نقشی که در زمینه مناسبات ارضی و کشاورزی ایفا کرده است، شاخص ترین خطوط وظیفه ترمز کننده این خانواده در مورد جامعه ای باشد که از هرباره ذیحق است با سرعت بسوی مرزهای پیشین تمدن برود.

۴- یکی دیگر از خصلت های سراپا ارتجاعی رژیم رضاشاه جنبه ضد خلقی و ضد دمکراتیک آنست. رضاشاه پس از همراهی سالوسانه با غوغای دروغین جمهوری در جریان مجلس پنجم (سال های ۱۹۲۳-۱۹۲۴)، که هدف آن جلب موافقت حزب مترقی "اجتماعیون عامیون"، اتحادیه های کارگری (۱۲۰ اتحادیه با قریب ۲۰ هزار عضو) و حزب کمونیست ایران بود، با تمام قوا نیل به سلطنت مطلقه را هدف قرارداد و سرانجام در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵، مجلس موسسان فرمایشی خود را بوجود آورد و با تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۰ قانون اساسی خود را "اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت رضا شاه پهلوی ارواحنافداه" اعلام کرد.

۴- ما مسئله ملی شدن واقعی را با مسئله میزان منطقی استخراج نفت، استفاده از این ماده خام برای ایجاد محصولات پتروشیمی، فروش آزادانه و غیر متعهد و برابر حقوق محصولات به بهترین مشتری، استفاده کامل از کارشناسان ایرانی، استفاده از درآمد نفت در امر بسط نیروهای مولده در صنعت و کشاورزی و ترقی فرهنگی کشور بطور سرشتی مربوط می کنیم. سیاست دولت کنونی در همه این عرصه ها تماماً غلط و مضر است.

متملقین درباری از شروع "عصر مشعشع" در زیر حمایت "پدر تاجدار" سخن گفتند. در آستانه خلع احمدشاه قاجار و مبارزه برای عدم بازگشت وی از فرنگستان و تشکیل مجلس موسسان، رضاشاه خود را از شر اتحادیه های کارگری در سال ۱۹۲۵ رها کرد. هشتصد نفر از فعالان اتحادیه ای و اعضای حزب کمونیست توقیف شدند و عده ای به مهاجرت مجبور گردیدند و خود این حزب مجبور شد به کار عمیق مخفی بپردازد. رضا شاه می دانست که کمونیست ها پیگیرترین مبارزان راه دموکراسی هستند و لذا "آنتی کمونیسم"، در سرلوحه پلاتفرم سیاسی او قرار داشت. در تمام دوران رضا شاه با کمونیسم با خشونت مبارزه شد و نخستین وظیفه شهربانی و اداره سیاسی او مبارزه با کمونیسم بود. چندین بار در دوران رضا شاه سازمان مخفی حزب کمونیست ایران کشف و اعضای آن توقیف شدند. از آنجمله است توقیف وسیع کمونیست ها در سال ۱۳۰۹-۱۳۱۰ و تصویب "قانون سیاه" و سپس توقیف ۵۳ نفر در سال ۱۳۱۶. با این حال کمونیست ها طی تمام دوران سلطنت رضاشاه تنها نیروی سیاسی فعالی بودند که از مبارزه دست برنداشتند و در ایران و خارج از کشور برای افشاء ماهیت حکومت رضاشاه کوشیدند. تردیدی نیست که در فعالیت عملی و تحلیل های سیاسی کمونیست ها اشتباهات سکتاریستی و چپ روانه متعددی راه یافت- امری که علل آن روشن است و جز این نمیتوان انتظار داشت. ولی این اشتباهات نیست که چهره کمونیست ها و حزب کمونیست ایران را معین می کند. معرف چهره آنها مواضع مترقی آنها، مبارزه پیگیر و فداکارانه آنها در راه حقوق خلق و علیه ارتجاع و امپریالیسم است. در جریان این مبارزه عده ای از کمونیست ها مانند سیروس بهرام، لاهوتی، ذره، حسابی، نیک بین، مرتضی علوی، دیلمی و بسیاری دیگر مجبور به مهاجرت سیاسی شدند. عده ای دیگر مانند ارانی، حجازی، انزایی، علی شرقی، سید محمدتنها، پوررحمتی، استاد غلامحسین نجار، پرواند یغیکیان در زندان بدست ماموران دژخیم پیشه شهربانی آیرم و مختاری بانجاء مختلف محو گردیدند. عده ای دیگر مانند اردشیراوانسیان، جواد زاده، (پیشه وری)، رضا روستا، داداش تقی زاده، میرایوب شکبیا، گروه پنجاه و سه نفر و گروه های دیگر سالیان دراز در زندانهای ایران رنج دیدند.^۵ عده کثیری علاوه بر گذراندن ایام

۵- این فهرست بسیار بسیار ناقصی است و ما در انتخاب اسامی نیز ملاک خاصی را در نظر نگرفتیم، لذا امید است، با درک نیت ما که فقط و فقط بیان چند نمونه مشخص است، این فهرست ها در معرض داوری سخت گیرانه قرار گیرند.

زندان سالیان دراز در قصابات دور افتاده ایام تبعید را با خفت و خواری و فقر و تیره روزی بسربردند. با اطمینان می توان گفت که هیچ گروه دیگری مانند کمونیست ها در مبارزه تا این حد سرسختی و ادامه کاری و صمیمیت از خود نشان نداده اند.

کمونیست ها اعم از کارگر و روشنفکر، علی رغم فشار شهرداری رضاشاه و خطر مرگ و شکنجه و زندان بدفعات سازمانده اعتصابات بودند؛ از آنجمله است اعتصاب بزرگ کارگران نفت در سال ۱۳۰۹ و اعتصاب کارگران راه آهن درمازندران و اعتصاب کارگران کارخانه وطن در اصفهان در ۱۳۱۰ و اعتصابات دانشجویان دانشسرای عالی و غیره. کمونیستها با انتشار مطبوعاتی مانند روزنامه های "حقیقت" و "کار" و مجله "جرقه" و "فرهنگ" و "دنیا" در داخل کشور و "ستاره سرخ" و "پیکار" در خارج از کشور، ترجمه برخی آثار مارکسیستی، انتشار اعلامیه ها و قطعنامه های تحلیلی در داخل و خارج از کشور، در واقع تنها نیروئی بودند که ماهیت اجتماعی رژیم رضاشاه را برملا می ساختند. نسل معاصر باید مشکلات کمونیست های ایرانی را در جامعه ای که در آن قریب ۸۵ درصد بیسواد بودند، که در آن طبقه کارگر صنعتی با احتساب همه کارگران نفت در بالاترین و بهترین حالت از صد هزار نفر (در ۱۵ الی ۱۸ میلیون جمعیت کشور) تجاوز نمی کرد^۶، که در آن دهقان ۸۰ درصد جمعیت را تشکیل می داد و بصورت "رعیت قرون وسطائی" در حالت بردگی و رخوت و بی خبری بسر می برد، که در آن انواع عقاید خرافی در قشرهای وسیع متوسط شهر نفوذ عمیق داشت آنهم درجائی که امپریالیسم هنوز بسیار نیرومند و سوسیالیسم با مشکلات زایش و رشد و خطر فاشیسم و تجاوز روبرو بود، در نظر آورد و جسارت این لاله های زود روی را که تنها طلایه ای از سپاه بزرگ انقلاب ایران بودند، بستاید. برخورد ناسپاس یا ساده شده ما به آنها، نه تنها در حکم پائین آوردن ارزش واقعی خدمات مبارزان وطن ماست، بلکه بناچار در حکم پائین آوردن ارزش واقعی خدمات همه انقلابیون معاصر است، که اگر بنا باشد براساس مشخص و تاریخی از طرف نسل های آینده درباره آنها قضاوت نشود، بنوبه خود و بنا حق مغبون خواهند ماند. سپاس خلق تنها پاداش رنج و جانبازی مبارزان انقلابی است.

۶- تعداد مجموع کارگران اعم از کارگران راه آهن و راه و ارتباط و ساختمان و کارگران کارگاهها را در پایان حکومت رضاشاه به سیصد هزار نفر تخمین میزنند. اگر شاگردان پیشه ور و دستگاههای قالی باف را هم که معمولاً اسلاف پرتاریای معاصر شناخته میشوند، بیافزاییم، تعداد از این هم بیشتر میشود.

ساطورخون چکان رژیم ترور و اختناق تنها متوجه کمونیستها نبود. عملاً هر مقاومت کننده ای از راست یا چپ، متعلق به هر طبقه ای که بود، با قهر و غضب دیکتاتور روبرو می شد. از میان رفتن کسان گوناگون مانند صولت الدوله قشقائی، سردار اسعد بختیاری، خزعل، میرزا علی اکبرخان داور، نصرت الدوله فیروز، عبدالحسین تیمورتاش، مدرس، حاج اسمعیل عراقی وکیل مجلس، اسدی نایب التولیه خراسان که یا در زندان یا در تبعید یا در خانه خود مسموم یا معدوم شدند، نمونه ای از این جریان است. روشنفکران بنام مانند کمال الملک نقاش (چنانکه شهرت دارد)، عشقی شاعر ملی، فرخی غزل سرای نامی، واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت و از عناصر رادیکال در مطبوعات کشور و مستوفی الممالک یکی از رجال میهن پرست ایران بوسیله رژیم نابود گردیدند. ملک الشعراء بهار بزرگترین شاعر کلاسیک زندانی شد و در تمام مدت سلطنت رضاشاه مغضوب بود. مصدق السلطنه یکی دیگر از رجال ملی در دوران رضاشاه از همه اموردورنگاهداشته شده بود. در تمام دوران حکومت رضاشاه جنبش ها و قیام های مختلفی روی داد که با خشونت سرکوب گردید. مانند قیام سیدجلال چمنی و کربلایی ابراهیم درگیلان، زلفو و خدو سردار و مهدی سرخی در خراسان، جریان بهلول و قصابی مسجد گوهر شاد در مشهد و غیره. در تمام دوران حکومت رضا شاه شورش ها و مقاومت های فردی یا جمعی داخل در ارتش نیز با خشونت سرکوب گردید. مانند قیام لاهوتی در تبریز، قیام لهابک خان باوند موسوم به سالار جنگ در خراسان، قیام سربازان سلماس و خوی، مقاومت سرهنگ پولادین و گروه او، مقاومت گروه جهانسوز و غیره.

دراکثر مطلق موارد، نابود کردن مخالفان، بدون اجراء مراسم قانونی یا با اجراء کاملاً صوری آن و در همه موارد بدستور مستقیم شاه و بدست ماموران مسلح رژیم انجام گرفته است. پس از سقوط رضاشاه این جریانها که برخی از آنها در دوران سلطنت وی نیز روشن بود، بیش از پیش فاش گردید و مردم ایران دانستند که چه کابوس مهیبی را از سر گذرانده اند.

سرمایه داری ایران در زمان رضاشاه، نسبت به زمانهای پیشین بشکل محسوسی مناسبات ویژه خود را در شهر و ده، در بافت طبقاتی جامعه، در شیوه زندگی و تفکر، در اسلوبهای استثمار، در سیاست داخلی و خارجی بسط و گسترش داد. در عین حال دیکتاتوری و زمین داری شخص شاه و کوشش او برای تحکیم زمینداری بزرگ بطور اعم از سوئی و سیطره امپریالیسم بویژه

امپریالیسم انگلستان و بعد آلمان ازسوی دیگر مهر و نشان خود را بر رشد سرمایه داری در ایران باقی گذاشت. شرکت بورژوازی در حاکمیت واقعی محدود و تا حدی غیرمستقیم باقی ماند. زیرا استبداد شخصی شاه و بورکراسی کشوری و لشکری و قدرت ملاکان، مانع از آن بود که بورژوازی بتواند از همه مزایای اقتصادی و سیاسی حکومت طبقه خود استفاده کند و می بایست به سهم معینی از این حکومت قانع شود. قشرهای اساسی بورژوازی ایران در این دوران عبارتست از سرمایه داری بورکرات لشکری و کشوری، بورژوازی بازرگانی (اعم از وارد کننده یا صادرکننده)، بورژوازی دارنده مستغلات شهری یا بورژوازی ماجر، بورژوازی پیمانکار (اعم از پیمانکاری که طرفش دولت یا شرکتهای خصوصی بودند)، بورژوازی صنعتی که در حال پیدایش بود، بورژوازی ربائی قرون وسطائی که کماکان وجود داشت. روشن است که بورژوازی مالی بعلت سطح نازل رشد سرمایه داری هنوز پدید نیامده بود و حتی بانک های دولتی (مانند بانک ملی و بانک کشاورزی و بانک سپه) به امر سرمایه گذاری یا خرید سهام در موسسات صنعتی دست نمی زدند. منابع انباشت و غنی شدن سرمایه داری ایران تا حد زیادی متوجه سفته بازی با زمین، اختلاس و برداشت اموال دولتی، خالصجات و اوقاف، گرانفروشی و احتکار و تقلب، استفاده از اهرمهای دولتی و نظامی برای غارت دیگران و غصب اموال پیمانکارهای متقلبانه به ضرر خزانه دولت، استثمار وحشیانه در کلیه کارخانه ها و کارگاهها بود. طبقات مولد: کارگران، دهقانان، پیشه وران می بایست با تلاش عرق ریز خود کیسه های گشاد فراوانی را پر کنند و داستان آنها با طبقات حاکمه حریص داستان آن ماهی افسانه ای بود که در قرآن آمده که چون از او می پرسیدند: "هل امتلئت؟" (آیا سیر شده ای؟)، پاسخ می داد: "هل من مزید؟" (آیا بیشتر ممکن نیست؟).

این منابع غارت بسرعت ملاکان و سرمایه داران ایرانی را ثروتمند می کرد. روشن است که "سهم شیر" در این غارت ها نصیب "پدرتاجدار" بود، ولی قشرهای طبقات حاکمه، برحسب قدرت خود، شغال آسا بدنبال غارتگر اصلی می رفتند و از جیفه باقی ماند او شکم آزمند خود را می انباشتند.

نظام "چند ساختی" در جامعه حفظ شده بود. یعنی در کنار ساخت بزرگ کالائی سرمایه داری دولتی و خصوصی ما با ساخت خورده کالائی (تولید پیشه وری و کارگاهی)، ساخت خود مصرفی در بسیاری از دهات خورده مالکی یا گاه متعلق به فئودال ها و

ایلخان ها و سرانجام ساخت سرمایه داری انحصاری در شرکت نفت ایران وانگلیس روبرو هستیم. این چند ساختی بودن اقتصاد در ایران جان سختی عجیبی نشان داده و سرمایه داری بزحمت موفق میشود سیطره کامل خود را بدست آورد و انواع ساخت ها را در معده خود هضم کند.

با آنکه تشکیل بازار ایرانشمول در دوران رضاشاه پیش می رود، با اینحال بازار داخلی بعلت رژیم ارباب- رعیتی و فقر موحد در ده و شهر محدود است و بجز بخش ناچیزی کالا که برخی صنایع داخلی اعم ازدستی یا ماشینی به این بازاری فرستند، بخش عمده کالاهای وارداتی است. درعوض کالاهای صادراتی در اقلام سنتی قالی، کتیرا، روده، انگوزه، خشکه بار و امثال آن محدود می ماند و بویژه خودداری از امضاء قرارداد بازرگانی با شوروی در ۱۹۳۸، کار بازاری صادراتی ما را دشوارتر می کند. تفاوت فاحش بین واردات و صادرات، پیوسته یکی از مشخصات بازرگانی خارجی ما بوده و کماکان هست.^۷

بدین ترتیب می بینیم که فرماسیون سرمایه داری در اثر موانع متعددی که در سر راه دارد (امپریالیسم، استبداد سلطنتی، قدرت ملاکان و بقایای فئودالیسم) در مجرای بهنجار خود نمی رود و بدنبال سود آوری سریع شانس خود را در بازرگانی وارداتی، سفته بازی زمین، پیمانکاری و انواع شیوه های متقلبانه میجوید و آن ته بندی محکم و جا افتاده ای که سرمایه داری در اروپا غربی برای خود کرد، در کشور ما در این دوران دیده نمی شود.

سرمایه داری نه تنها در چنگ نظام چند ساختی مقید است، بلکه مهر و نشان فراوان اسلوب بازرگانی و تولید خرده کالائی قرون وسطائی را با خود دارد. بازار سربسته سنتی کماکان شریان اقتصادی است و در اینجا بدست آوردن "مظنه روز" از راه شم بازرگانی، شرکت در دسته بندی های بازار، قماربازی ها و شعبده بازی هایی که از لحاظ اصول منظم بازرگانی بمعنای اروپائی آن خنده آور است، پایه موفقیت و ترقی است! تقلب در کالا، تقلب در فروش، تقلب در قرار و مدارهای بازرگانی مجاز است و عینا

۷- مطابق اطلاعات منتشره در مطبوعات ایران (از جمله آیندگان) در مرداد ۱۳۵۵ میزان واردات کشور های امپریالیستی غرب به ایران ۲۲ برابر صادرات از ایران است . سال گذشته (۱۳۵۴) واردات به ایران ۱۲ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار بود ولی جمع صادراتش تنها به ۵۷۰ میلیون دلار بالغ میشد ، در حالیکه آلمان غربی از خرید خود از کالاهای ایرانی به میزان ۲۲ درصد کاست ، بر واردات خود به میزان ۲۰۳ درصد افزود .

مانند حیات سیاسی ایران از اصول "زرنگی" است و قباحتی ندارد. فقدان نظام تشکیلاتی و آئین های جا افتاده و مورد قبول درامور اقتصادی و باصلاح "انضباط مالی"، میدان عمل و مانور بورژوازی بازرگانی ایران را بناچار محدود و پایه کارش را پوک ساخته است. (و کماکان میسازد).

بورژوازی می بایست با انتقال وزن مخصوص به صنعت، با غلبه بر نظام چند ساختی، با استقرار نظامات و نهادهای جدی، اثربخشی خود را زیاد کند ولی چنین توقعی از بورژوازی ایران در زیر چکمه دوگانه استعمار و استبداد زائد بود. لذا بجای اقدام دراز مدت، اقدامات کوتاه مدت و پراگماتیسم تنگ میدان، شیوه اساسی عمل بورژوازی باقی ماند.

این ضعف اقتصادی موجب ضعف اجتماعی و سیاسی بورژوازی ایران شد و لذا این بورژوازی، بطور عمده بدون پرخاش بدنبال دیکتاتوری رفت و نماینده گانی از میان خود نه با چهره ملی، نه با چهره لیبرال پدید نیاورد و ترجیح داد که در مقابل خطر انقلاب خلق، در رویاهای فاشیستی شاه شریک شود و بازهم پندار "ژرمانوفیلی" را، که این بار شکل و مضمون خطرناکتری داشت، احیاء کند. در یک کلمه حتی در پایان حکومت رضاشاه، ایران کشور عقب مانده فلاحتی وابسته و نیمه فئودال باقی ماند.

وقتی از وابستگی و خصلت "ضد ملی" رژیم رضاشاه سخن به میان می آید، معمولاً مبلغان سلسله پهلوی اظهار عصبانیت می کنند. در اینجا صحبت بر سر هیچگونه انتساب دشنام آمیز و یا براساس احساسات در میان نیست. هنگامیکه رژیمی به ایجاد محمل های عینی اقتصادی برای استقلال سیاسی کمک نمی کند و با سیاست غارت و اسارت امپریالیستی نه فقط به نبرد برنمی خیزد، بلکه با آن ازهر باره وارد سازش می شود، به آن ازهر باره میدان می دهد، چه نام درخورد دیگری از خلق می تواند انتظار داشته باشد. برای آنکه معلوم شود در سالهای ۲۰ و ۳۰ قرن کنونی، مناسبات امپریالیسم و کشورهای آسیا و افریقا و امریکای لاتین از چه نوع بود، مثالی از حوادث امروزی می زنیم که بنظر ما شاخص است:

در پنجمین کنفرانس سران کشورهای غیر متعهد که در اوت سال ۱۹۷۶ در کلمبو (پایتخت سری لانکا) تشکیل شد، نخست وزیر هند "اینندیرا گاندی"، که او را حداکثر میتوان یک ناسیونالیست مترقی دانست نه بیش (که براه رشد سرمایه داری نیز در کشور خود میدان داده است) این سخنان جالب را گفت: "ما در جهان کنونی برای خود جای شایسته ای می جوئیم و با کسب معلومات تازه ای اقتصاد خود را از نو می سازیم ولی بعلمت بی عدالتی نظام اقتصادی کهنه رشد کشورهای ما ترمز می

شود. خلق های ما قصد ندارند این وضع وابستگی و نا برابری را تحمل کنند. جهان موظف است تعادل و مناسبات تازه ای بوجود آورد که استقلال کامل سیاسی و اقتصادی کشورهای ضعیف و کوچک تامین شود." این سخنان درسالهای هفتاد گفته می شود. امکان امپریالیسم برای حفظ "مناسبات کهنه" و "وضع وابستگی و نا برابری" و ترمز کردن رشد سالم و مستقلانه و بسود خلق درسالهای ۲۰ و ۳۰ بمراتب بیشتر بود و دولت های ضد خلقی که از ترس انقلاب مردم به آغوش امپریالیسم می جستند افزار های مناسبی دردست امپریالیسم برای اجراء سیاست نابرابری حقوق و سیاست کذائی "قیچی" (ارزان بخرو گران بفروش) بودند.

دولت رضا شاه که با سرکوب جنبشهای انقلابی و بکمک سرویس مخفی امپریالیستی و با تکیه بر لژ فراماسیونی سرکار آمد، چنین دولتی بود. لذا علی رغم تظاهرات شدید شونینستی و اقدامات بسیار محدود و اجباری خود درجهت رشد قوای مولده و ایجاد نهادهای بورژوائی، ماهیتا یک رژیم ضد ملی باقی ماند و ایران را در وابستگی به امپریالیسم نگاه داشت و حتی پیشنهادهای کما بیش جدی بسود ایران را با واکنشهای خشن روبرو می ساخت.^۸

توصیف اجمالی این فصل تصور میکنم توانسته باشد ویژگیهای سیاست رژیم رضاشاهی را در زمینه های مختلف نشان دهد و پاسخ مستدل و منطقی درقبال دعاوی کسانی باشد که این روزها ستایش این رژیم را می گویند.

۸- در این باره میتوان از نظریات تیمورتاش وزیر دربار شاه در مورد نفت مثال آورد. تردیدی نیست که تیمورتاش (سردار معظم خراسانی) یکی از بنیانگذاران دیکتاتوری سلسله پهلوی است ولی در جریان الغاء قرارداد داریسی موضع او موجب برانگیخته شدن خشم انگلیس و سرانجام نابودی تیمورتاش در زندان قصر شد . در باره این موضع ، ا. بیانی در " نوسازی ایران " (صفحه ۱۳۸) مینویسد که تیمورتاش افزایش درآمد ایران ، حق دریافت سهمی از درآمد مؤسسات شرکت در دیگر کشورهای جهان ، دادن یک چهارم سهام ساده به ایران ، حق الغاء امتیاز قبل از سال ۱۹۳۳ و غیره را خواسته بود و در مذاکرات سر جان سایمون وزیر خارجه انگلیس ، در این باره اصرار میورزید . همین امر به بهای جاننش تمام شد .

برخی جریان‌های فکری و سیاسی

تاکنون (در فصل گذشته) ما به یک سلسله مسائل زیربنائی جامعه ایران در دوران رضا شاه پرداختیم و به این نتیجه رسیدیم که در این دوران نیروهای مولده در چارچوب مناسبات سرمایه داری با حفظ بقایای جدی فئودالیسم در کشاورزی، در محیط یک کشور وابسته و عقب مانده و در قید یک رژیم استبدادی سلطنتی، گسترش نسبی می یابد و نهادهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مربوط به خود را بوجود می آورد. شناخت از جامعه دوران رضاشاه کامل تر خواهد شد، اگر در این فصل به یک سلسله مسائل روبنائی نیز بپردازیم و بویژه جریان ایدئولوژیک دوران را مورد بررسی قرار دهیم.

درک دوران های تاریخی بدون بررسی روبنائی ایدئولوژیک و جریان‌های فکری این دوران ها، نارسا، یکجانبه، خشک و بی روح است و تنها با بررسی این جهات، آن دوران تاریخی، زنده و یا پوست و گوشت و استخوان، با چهره خاص خود، با فضای خاص خود در نظر مجسم می شود. باین جهت ما در گذشته نیز کوشیدیم آشنائی با مختصات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دورانها را با آشنائی جهات ایدئولوژیک و فکری همراه کنیم و بنظر میرسد که این کوشش منطقی و بجائی است. براساس همین اسلوب آزموده، پس از چشم اندازی که از پیدایش رژیم پهلوی و سیاست آن داده ایم، به بررسی جریان‌های فکری این دوران می پردازیم. برخلاف زمینه های قبلی که در اطراف آن مولفین خارجی و داخلی مطالب اندکی ننوشته اند، این مطلب (یعنی مسائل ایدئولوژیک) بشکل منظم، تنقیح و تحقیق شده در دست نیست و گاه برخی مسائل و داوریه‌ها برای نخستین بار مطرح می گردد و بناچار نمی تواند از ژرفش و همه جانبگی لازم یک قضاوت علمی کاملاً برخوردار باشد. ولی بهرجهت هر کار را باید از جائی، کسانی آغاز کنند.

مقدم بر همه چیز باید گفت که در دوران مورد بحث ما لیبرالیسم و ناسیونالیسم مترقی و دمکراتیسم انقلابی قشرهای متوسط و پائین، تقریباً هیچ نماینده ای عرضه نمی دارد. در کنار ایدئولوژی رسمی هیئت حاکمه و خطوط و سطوح مختلف آن، ما کماکان با جریانات مذهبی و عرفانی روبرو هستیم که می کوشد خود را با شرایط بورژوائی انطباق دهد. تنها ایدئولوژی طبقاتی اپوزیسیون انقلابی مارکسیسم است که در دوران مورد بحث، از جهت درک عمیق تر آن بوسیله مارکسیست های ایرانی و ترویج آن در میان قشرهای مختلف کارگر و روشنفکر، فعالیت دامنه دارتری نسبت به گذشته نشان میدهد. بدینسان ما در این فصل سه نکته را مورد بررسی مشخص قرار میدهیم:

۱- ایدئولوژی رسمی هیئت حاکمه در اشکال مختلف آن؛

۲- جریانات مذهبی و عرفانی؛

۳- مارکسیسم

۱- ایدئولوژی رسمی هیئت حاکمه در اشکال مختلف آن

برخلاف دوران پسر رضا شاه- محمد رضا- که بدستور وی "اندیشمندان" کوشیدند ایدئولوژی شاهنشاهی را تنظیم کنند، در زمان رضا شاه چنین کوششی نبود، حتی شهرت داشت که ابوالحسن فروغی (برادر محمدعلی فروغی) به سبک هگل یک فلسفه عرفانی تنظیم کرده که نتیجه کلی آن قبول تجلی کامل الهی در وجود شاه بوده است. ولی یا این داستان پایه ای ندارد، یا ابوالحسن فروغی از انتشار فلسفه خود خوداری ورزیده یا رضاشاه خواستار آن نشده است. با این حال، می توان با جمع بست فاکت ها و وقایع، نکات زیرین را برجسته ساخت:

در سیاست اقتصادی شهرت داشت که علی اکبردور روش ارشاد گرائی (دیربژیسم) و دولت گرائی (اتاتیسم) را پیش پای رژیم نهاد، بدین معنا که رژیم با ایجاد بخش دولتی و انحصارهای دولتی، نقش اساسی را در اقتصاد کشور بازی کند. با آنکه

داورتحصیلات خود را دراروپا انجام داده بود ولی بعید است نظریات او تحت تاثیرلرد "جان مینارد کینس" اقتصاددان معروف امپریالیستی قرارگرفته باشد، که مسئله دخالت دولت را برای ایجاد اشتغال عمومی و جلوگیری ازبحران، ضرورمی شمرد. کتاب کینس موسوم به "تئوری عمومی اشتغال، ربح و پول" در۱۹۳۶ انتشاریافت، هنگامیکه داور وجود نداشت. داور سیاست "سرمایه داری دولتی" را از نظایر این سیاست در اروپا که ازهمان اوائل پیدایش سرمایه داری عملی شده بود، اخذ کرد و در واقع سرمایه داری ایران بدون چنین حمایت دولتی نمی توانست از جا بجنبد. بعدها این سیاست موجب پیدایش دو گرایش "حفظ و بسط بخش دولتی" و "خصوصی کردن موسسات دولتی" تحت عنوان عوامفربانیه "سپردن کار مردم به مردم" و سمت اساسی سیاست رژیم محمد رضا شاه ماهیتا درجهت خصوصی گرایی (پریواتیسم) است. اتاتیسم تا پایان حکومت رضاشاه مشی اقتصادی دولت باقی ماند، زیرا کار شاه را در استفاده از اهرمهای دولتی برای امور سرمایه داری و ملکداری شخصی خود او نیز تسهیل می نمود.

داورهمچنین نقش مهمی درسازماندهی و تنظیم ایدئولوژی حقوقی ایفاء نمود. بگفته مارکس این ایدئولوژی همان نقشی را در فرماسیون سرمایه داری ایفاء می کند که مذهب دردوران فئودالیسم. ما در بررسی خود درمورد جامعه ایران در قرن نوزدهم تلاش لیبرالهائی از نوع ملکم را در اعتلاء مطلق واژه "قانون" و "عدالتخانه" بعنوان اکسیر اعظم همه دردها نشان دادیم. با نوشتن قانون اساسی و متمم آن، مشروطیت قانونگذاری بورژوائی را در ایران پایه گذاری کرد و مجلس شورا و کابینه های قبل از دوران رضاشاه در این زمینه ها گام های چندی برداشته بودند، ولی تنظیم بخش اول قانون مدنی و برخی قوانین حقوقی و جزائی و ایجاد موسسات مربوطه بدانها و بطورکلی رفوم "عدلیه" با الگوبرداری از سازمانها و قوانین فرانسه و بلژیک، ازاموری است که داور و دوستانش درآن نقش مهمی داشته اند.

ایدئولوژی حقوقی در دوران رضاشاه ترکیبی است از حقوق بورژوائی اروپای غربی با فقه شیعه. مستشاران دیوان عالی تمیزمانند اخوی رئیس دیوان تمیز، صدرااشراف و امثال آنها که در قوانین شرعی وارد بودند و کارشناسانی از نوع منصورالسلطنه عدل، متین دفتری، دکترآقایان، سروری و دیگران که با قوانین اروپائی آشنائی داشتند، به امرپیدایش این حقوق ترکیبی تحقق بخشیدند. آئین دادرسی (اصول محاکمات) حقوقی و جزائی حتی قبل ازسلطنت رضا شاه تنظیم شده بود ولی تنظیم دیگر

قوانین جزائی و حقوقی و بویژه قانون مدنی که دوجزء عمده " اموال " و " احوال شخصیه " را دربر می گیرد در دوران رضا شاه (داور و صدرا لاشراف) تنظیم و در جریان تنظیم قوانین از یک کارشناس خارجی نیز استفاده شده است.

جزء دیگری از ایدئولوژی دولتی " شوینیسم " است. شوینیسم یا ناسیونالیسم افراطی و ارتجاعی که بسبب همین ضد خلقی و ارتجاعی بودنش خصلت ضد امپریالیستی خود را ازدست میدهد. در کشور ما با تجلیل و زیبا سازی ایران قبل از اسلام همراه بود. این اندیشه غلط حتی از زمان روشنگرانی مانند میرزا آقاخان کرمانی (البته کاملاً با انگیزه های دیگر) در ایران پدید شده بود که گویا فتوحات عرب و اسلام ایران را از عظمت و اعتلاء معنوی گذشته خود ساقط کرد. انتشار کتاب " ایران قدیم " سپس سه جلد کتاب قطور " ایران باستان " اثر مشیرالدوله پیرنیا و ترجمه کتاب " کریستنسن " دانمارکی موسوم به " ایران در زمان ساسانیان " بوسیله رشید یاسمی معلم دربار، تاثیر عمیقی در ایجاد پندار افسانه آمیز در باره عظمت گذشته ایران باقی گذاشت. چاپ یک سلسله آثار ادبی قدیم و بویژه چاپ جدید شاهنامه به وسیله کتابخانه بروخیم، بار دیگر احساسات ایران پرستی را تشدید می کرد. رژیم می کوشید این احساسات بصورت شاه پرستی درآید و شعار " خدا، شاه، میهن، " به شعار رسمی دولتی مبدل گردید و درسروود شاهنشاهی " گفته: " از پهلوی شد ملک ایران صد ره بهتر ز عهد باستان ".

این جریان به آسانی با فاشیسم که روز بروز نعره های خود را در ایتالیا و آلمان و اسپانیا بلند آواترمی کرد، جوش می خورد. یکی از اعمال فاشیسم در ایران بنام " سیف آزاد " می کوشید در نشریه مصور " ایران باستان " که سراپا مدح آلمان هیتلری بود، این دو عنصر را با هم جوش بدهد و حتی نقش صلیب شکسته، علامت ناریسم را، روی کاشی های دروازه دولت تهران یافته بود و از آریائی بودن آلمانی ها و ایرانی ها صحبت میکرد. رزنبرگ " تنورسین " ناسیونالیسم سوسیالیسم، ایرانیان معاصر را معجون درهم برهمی از انواع اقوام و نژادها می دانست، ولی تبلیغات عوامفریبانه آلمان در ایران بدست سیف آزاد و روزنامه " ایران باستان " احساسات " آریائی خالص بودن " ایرانی ها را پخش می کرد! علاوه بر روزنامه " ایران باستان "، روزنامه " اطلاعات " و " ژورنال دو تهران " (که " اطلاعات " آنرا به فرانسه منتشر می کرد)، موافق تصریح کتاب معتبر " سیاست خارجی شوروی در ایام جنگ " (جلد ۱، صفحات ۱۵۰ تا ۱۵۷ - مسکو چاپ سال ۱۹۴۶) از آلمان هیتلری " کمک خرج " دریافت میداشتند. تعداد

روزنامه های مزدور به این سه روزنامه که نام بردیم محدود نبود. در این مطبوعات تبلیغات هیتلری به اشکال مختلف تجلی می یافت و اندیشه آریائی بودن ایران و آلمان بانحاء مختلف ارائه میشد.

یکی دیگر از عمال فاشیسم آلمان بنام نوبخت در "شاهنامه" ای که با دعوی گستاخانه تکمیل کار فردوسی سروده بود، همین پندارهای نژادی را پرورش میداد. نوبخت بعدها در "حزب کبود" سازمان فاشیستی ایرانی که مولر و شولتسه عمال گشتاپو بنیاد گذار آن بودند، اندیشه های "فاشیسم شاهنشاهی" را حتی پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط دیکتاتوری رضاشاه دنبال می کرد.

دراثرهمین جوش خوردگی، عمال فاشیسم آلمان در ایران نه فقط روزنامه خود ("ایران باستان") را علنا دایر کرده و آن را به یکی از پرتیراژترین روزنامه ها بدل ساخته بودند، بلکه باشگاه ایران باستان را نیز در تهران تحت عنوان "خدا، شاه، میهن" دایر ساختند.

ولی رضاشاه این جریان فاشیستی را فقط در حدود قبول وجود خودش بمثابه پیشوا تحمل می کرد. وقتی جهانسوز، مترجم "نبردمن" کتاب هیتلر، تورات نازی ها، در ارتش سازمانی بوجود آورد که جنبه ضد دیکتاتورداشت، رضاشاه این جرم را به او نبخشید و دستور تیربارانش را صادر کرد.

شوینیسیم عظمت طلبانه البته با نظریات پان ایرانیستی و نفی کامل وجود خلق های متنوع در ایران همراه بود. نسبت به این خلق ها (آذربایجانی ها، کردها، عربها، بلوچ ها، ترکمن ها) روش تبعیض سیاسی و درموردی اقتصادی دنبال میشد. زبان های این خلقها فقط "لهجه" هائی از فارسی محسوب می شد و حتی اشاره به خود بودگی ملی می توانست خطر جانی داشته باشد. نظریات پان ایرانیستی هسته های تجاوز کارانه ای دربرداشت. از "هفده شهر قفقاز" صحبت می شد که باید ارتش ایران آنها را نجات دهد. تبلیغات پان ایرانیستی در مدارس و در ارتش این احساس را بوجود آوردند که ایران باید به "عظمت" مرزهای دوران کوروش و داریوش بازگردد.

شوینیسیم به زبان سرایت کرده و شوینیسیم زبانی (Linguistique) را بوجود آورده بود. شاه ابتدا تحت تاثیر ذبیح بهروز معلم ریاضیات دانشکده افسری، تغییر یک سلسله واژه های عربی به فارسی را پذیرفت. واژه های ساخته بهروز و دوستانش، اقتباس نادرستی از ریشه های اوستائی و پهلوی و غالبا از لحاظ زبان شناسی، چنانکه پورداود در یک سلسله مقالات خود نشان می دهد، مخدوش است. مثلا واژه "ارتشتار" را ساختند و حال آنکه در اصل این واژه "ارتهه" (عراده) و "شتار" (ستاد- ایستاد) است. یعنی کسی برعراده می ایستد. واژه های بر ساخته چپ و راست امضاء می شد. در اثر نگرانی جمعی از ادباء، فروغی مطلب را به شاه توضیح داد و در نتیجه "فرهنگستان" تشکیل شد که به جای پرداختن به کار پژوهشی درست در علوم طبیعی و انسانی، به مرکز لغت سازی بدل شد. واژه های فرهنگستان، علی رغم انتقاد طنزآمیز جالب و گاه صحیح شادروان صادق هدایت از آن - که پس از سقوط دیکتاتوری بعمل آمده و در "مردم ضد فاشیست" چاپ شده - ، غالبا لغات اصیل فارسی دری است. بسیاری از آنها مقبولیت عامه یافته اند. ولی آنچه که فارسی بدان نیاز داشت، مبارزه با واژه عربی و تیز کردن احساسات ضد عرب نبود، بلکه عبارت بود از تعیین معادل های مناسب برای مصطلحات علوم طبیعی و اجتماعی. این وظیفه تا امروز هم انجام نگرفته است.

درکنار فاشیسم، شوینیسیم و پان ایرانیسم، ایدئولوژی سیاسی دیگری که در پرده استتار عرفانی - نیمه مذهبی درهیئت حاکمه ایران تسلط داشت و آنرا ازجهت "معنوی" و سازمانی به امپریالیسم، بویژه امپریالیسم انگلستان پیوند می داد، فراماسیونی است. از اواسط سلطنت فتحعلیشاه، استعمار انگلستان این حربه معنوی - سازمانی خود را در ایران نیز، مانند بسیاری کشورهای جهان، رخنه داد و به همان سان که امروز امپریالیستهای امریکا با ایجاد جمعیت "لاینس" (Lions) "زونت"، "تسلیح اخلاق" و غیره می کوشند طبقه حاکمه را در زیر پرچم ایده ئی - سازمانی خود گرد آورند، امپریالیست های انگلیس نیز از فراماسونری استفاده بزرگی کردند و کماکان، علی رغم انحلال ظاهری برخی موسسات و افشای آنها در ایران، استفاده می کنند. در اواسط سلطنت فتحعلیشاه کسانی مانند میرزا عسکرخان ارومی، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، میرزا صالح شیرازی (که از آنها در کتاب گذشته سخن گفتیم) اعضاء سازمان فراماسون بودند. در آغاز دوران سلطنت ناصرالدینشاه (۱۸۵۳) شخصی بنام دبیر الانشاء تحت عنوان "افشاء اسرار فریمسن" نخستین کتاب فارسی را علیه آن نوشت. با اینحال این سازمان، باشکال

مختلف، گاه به شکل "فراموشخانه"، گاه به شکل "جمعیت آدمیت" ادامه یافت و اگر نه خود آن، اعضاء آن نقش متضادی در تاریخ ایفاء کرده اند. در زمان رضاشاه لژهای فراماسونی در ایران، غالبا در ارتباط با "گرانداریان" فرانسه (که خود لژ تابع قانون اسکاتلند است) با امپریالیسم انگلستان مرتبط می شدند. لژهایون، مهمترین لژ این دوران بوسیله شخصی به ظاهر گمنام و برکنارازامور، یعنی محمدخلیل جواهری، یکی از استادان اعظم لژ اداره می شد. شاید شاه شخصا در این سازمان مقامی داشته و یا لاقلا نام "همایون" با توجه به او به لژ داده شده است. در لژهای فراماسونی ایران اکثر رجال حساس دولت رضاشاه شرکت داشتند و همان ها هستند که پس از رفتن رضاشاه ادامه کاری درهئیت حاکمه را به سود امپریالیسم انگلستان، تا غلبه عمال امریکائی، حفظ کردند و حتی آن را بشدت بسط دادند، چنانکه باید دوران اولیه حکومت محمدرضاشاه را دوران اوج فعالیت فراماسون ها در ایران دانست.

فراماسون ازواژه فرانسوی "Franc- macon" (یعنی بنای آزاد) آمده و منشاء آن در سازمان صنفی بنایان سازنده کلیساها و جامعه های و مسیحی در قرون وسطی است. لژهای ماسونی در همه جهان و از آنجمله در ایالات متحده امریکا وجود دارد و در این لژها، با پندارهای واهی بسط دوستی و برادری و نوع پروری یا استقرار پیوند نهانی با خدا و غیره غیره، حتی افراد با شخصیتی در تاریخ مانند ولتر، لسینگ، هردر، فرانکلین، تورگه نف، دورانهای به آن جلب شده اند. سازمانهای ماسونی با تکیه بر روی اندیشه های رازورانه و صوفیانه، با نبرد علیه نظریات مادی و انقلابی، همیشه و همه جا نقش ارتجاعی و تاریک اندیشی ایفا کرده اند. در سال های پنجاه قرن کنونی نه هزار سازمان ماسونی تحت رهبری ۳ لژ معروف انگلستان، ایرلند و اسکاتلند در سراسر جهان متشکل بودند که چندین ده سازمان آن در تهران و دیگر استانها و شهرستانهای کشورما دائربود یا هنوزهم دائرهستند.

وقتی از ایدئولوژی هیئت حاکمه در دوران رضاشاه سخن می گوئیم، نمی توان از رابطه رژیم با مذهب مطلبی به میان نیاورد. رضاشاه در دوران عروج خود، پس از عوامفریبی های جمهوری خواهانه، دست به تظاهرات مذهبی نظیر به زیارت عتبات رفت، مدال مولای متقیان برگردن آویختن، در دسته های عاشورا شرکت جستن و کاه بر سر ریختن، مجلس روضه خوانی راه

انداختن و خود در آن، با انگشتان سوگواری بر پیشانی حضور یافتن، روش خود را بتدریج دگرگون نمود و سیاست عقب زدن نفوذ روحانیت و بسیاری آداب مذهبی را بسود تجدد و اروپائی گری دنبال کرد. علاوه بر آنکه لباس روحانیت بتدریج از رواج افتاد، محضرهای شرع به "محاضر رسمی" مبدل شد و آن هم کم کم از دست عناصر صرفاً روحانی خارج شد و صاحبان محاضر به قبول لباس عادی و عمومی مجبور شدند، از دروس مذهبی در برنامه مدارس کاسته شد، برخی آداب بسیار ریشه دار مانند روضه خوانی ایام عاشورا، مراسم قربانی شتر در عید اضحی، مراسم احیاء، دسته های مذهبی و غیره و غیره یا بالمره ممنوع گردید یا فوق العاده محدود شد.

این واکنش رضاشاه علیه آن مذهبی بود که نمی خواست تن به مرکزیت بدهد و برای خود حق خاصی در امور قانونگذاری و فرهنگی و اوقاف و اصولاً اداره مردم قائل بود.

تمایل رضاشاه به تضعیف روحانیت شیعه تنها از تمایلات خودش برای از میان برداشتن رقیب منشاء نمی گیرد. استعمارطلبان انگلیس نیز از دوران حوادث تنباکو و فتوای میرزا حسن شیرازی بعنوان مجتهد اعلم در نکشیدن قلیان و عدم معامله دخانیات، این نیرو را شناخته بودند. برخی ها حدس میزنند میرزای شیرازی با شیخ فضل اله نوری ارتباط داشته و اعدام شیخ فضل اله، اقدامی بود بمنظور انتقام ستانی استعمار از "فضولی" روحانیت و قبضه کردن امور (!؟) (ر.ک. به "انقلاب مشروطیت ایران" از دکتر رضوانی، تهران، صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۱) نیروی روحانیت در جریان انقلاب مشروطیت نیز نفوذ زیانمندی برای اشرافیت و استعمار در توده های مردم نشان داد. بعدها نیز از خیابانی گرفته تا مدرس، روحانیونی پیدا شدند که برای سیاست استعماری انگلستان مشکلاتی پدید می آوردند. لذا از نو قالب گیری و بازسازی روحانیت شیعه برای آنان نیز در دستور روز بود. بعلاوه رضاشاه در جریان اصلاحات اجتماعی خود، خود را پیوسته در عمل با کمال اتاتورک مقایسه می کرد. زمانی که به دیدن ترکیه رفت، با احساس اسف از واپس ماندگی ایران برگشت و به اقدامات تند و تیزی برای وارد کردن کلاه شاپو و برداشتن چادر اقدام نمود. روش هیئت حاکمه ترکیه حتی در زمان قاجار نیز تاثیر زیادی در روش هیئت حاکمه ایران داشت، چنانکه این مطلب را در بررسی دوران ناصرالدین شاه (ر.ک. به "فروپاشی نظام سنتی") دیدیم.

رضاشاه حتی "رفورم" در مذهب را نیز تا حدودی و غیرمستقیم تشویق می کرد و مسلماً بدون موافقت شهربانی نبود اگر کسانی مانند شریعت سنگلجی یا سید احمدکسروی که از آنها سخن خواهیم گفت، نغمه های مذهبی تازه ای را تقریباً بدون ترس از ممنوعیت عام انتشار نظریات درمجامع عمومی، ساز کردند. این مطلب به آن معنی نیست که ما، مانند برخی افترا زنان، شریعت و کسروی را در "مواضعه" با شهربانی رضاشاه معرفی کنیم. بهیچوجه! این انطباق در تمایل، هریک "ازطن" خود بود و در تاریخ بسیارچنین رخ میدهد.

اینکه بورژوازی در دوران معینی از رشد خود با مذهب در می افتد و طرفدار ایدئولوژی غیرمذهبی، یعنی ایدئولوژی قضائی و فرهنگی و نهادهای وابسته به آن است (چیزی که در اصطلاح علمی سکولاریزاسیون نام دارد)، نوعی قانونمندی همگانی است. و این هم قانونمندی عامی است که بورژوازی، پس از این گیرودار با مذهب، پس از آنکه آنرا به سازگاری با نهادها و آئین های خود وامیدارد، آن را به خواست های خود سازگار می سازد، باردیگر به مذهب بازمی گردد و برای مذهب در ایدئولوژی رسمی خود جای فاخر و معتبری بازمی کند.

در ایران این روند به شیوه خاص می گذرد. رفورم هائی از نوع رفورم های لوتر و کالون (پرتستانتیسم یا اوانژلیسم) یا "انگلیکانیسم" در انگلستان یا "نوآ بریادتسی" در روسیه، در ایران سرنگرفته است. ولی پس از رضاشاه، بویژه در دو دهه اخیر تحولات درونی در شیوه ارائه تشیع روی می دهد و آنرا بسوی دمسازشدن با وضع می برد. این جریانی است بسیار جالب و جداگانه درخور بررسی.

در زمان رضاشاه تشیع قرون وسطائی با تمام آداب و رسوم سنتی، با تمام دعاوی خود که حکومت را "جائر و غاصب" و ولایت را حق امام یا فقیه می شمرد، نمی توانست برای دیکتاتور که "جاده کوب" بورژوازی بود، قابل هضم باشد. به این جهت ما با یک سیاست صریح درگیری با روحانیت روبرو هستیم. البته این بمعنای نفی مذهب ازطرف رژیم نبود و بطوررسمی مسئله جدا کردن تخت از منبرکماکان فقط در آن حدودی که قانون اساسی مقرر داشته بود عرضه می گردید و حال آنکه در عمل این جریان جدی تربود.

نکته مهم دیگر از ایدئولوژی هیئت حاکمه جنبه ضد کمونیستی آن است که قانون "ضد فرقه اشتراکی" سال ۱۳۱۰ را می توان تبلور کامل آن شمرد. رژیم رضاشاه خود را پیوسته قهرمان آن که شمال ایران (جمهوری گیلان) را از "انقلاب بلشویکی" نجات داده معرفی می کرد و در تمام دوران رژیم، زندانها از کمونیست ها انباشته بود و اداره سیاسی شهربانی وظیفه مهم تری از دستگیری، شکنجه و حبس کمونیستها برای خود نمی شناخت. معمولاً کمونیست ها دستگیر شده محکمه نمی شدند و بلاتکلیف در زندان می ماندند. تنها گروهی که باصطلاح محاکمه شد، گروه معروف به ۵۳ نفر است و این محاکمه ای دستوری و دیکته شده از بالا بود. آنتی کمونیسم رژیم نتیجه منطقی شوینیسم فاشیست مآبانه آن، همکاری نزدیکش با امپریالیستهای انگلیس و آلمان، دفاعش از مالکیت بزرگ ملاکان نیمه فئودال و استثمار بورژوائی، دفاعش از استبداد سلطنتی بود و جز اینهم نمی بایست از چنین رژیم انتظار داشت. آنتی کمونیسم طبیعتاً بصورت آنتی سوسیالیسم بروز می کرد و در آستانه بند و بست با آلمان هیتلری این جنبه از همیشه نمودارتر شد، گرچه قبلاً نیز رژیم قراردادهای برابر حقوق و با صرفه دوجانبه ایران و شوروی را در یک سلسله از مسائل تجاری و اقتصادی بتدریج بلااجراء گذشته بود ولی بهنگام نزدیکی با آلمان هیتلری، از تظاهر علنی به روش ضد شوروی ابا نداشت. این روش مبتنی بر این محاسبه نزدیک بینانه رژیم بود که گویا در اتحاد با آلمان هیتلری بزودی فاتح مشترک "روسیه" خواهد بود و رسالت ضد کمونیستی خود را تا داخل خود خاک شوروی دامنه خواهد داد.

۲- جریانات مذهبی و عرفانی

با آنکه در دوران رضاشاه ایدئولوژی سیاسی و اقتصادی و حقوقی بورژوائی بتدریج از جهت مسلط و سیطره مند بودن جای مذهب را می گیرد، ولی مذهب و عرفان کماکان نقش مهم خود را ایفاء می کند. هم عرفان وهم مذهب میکوشند خود را با شرایط نوین دمساز نمایند.

درمورد عرفان - باید گفت که این ایدئولوژی فلسفی - مذهبی در دوران رضا شاه به دو شکل دیده می شود. یکی شکل قرون وسطائی آن، بصورت خانقاه دراویش و پیرخانقاه و اجرای مراسم خاص سیرو سلوک که از دیر باز در ایران مرسوم بود. از پیران معروف صوفی که روش "کلاسیک" درویشی را تعلیم می دادند در دورانهای اخیر می توان از ملاسلطانعلی گنابادی وجانشین او صالح علیشاه در گناباد خراسان، صفی علیشاه صاحب خانقاهی در خیابانی به همین نام در تهران، صفاعلیشاه از "پیرانی" که در محیط سیاسی نیز اثرباقی گذاشت، نام برد. ولی در کنار این جریان کلاسیک درویشی، عرفان بعنوان فلسفه و جهان بینی را زورانه (میستیک) از طرف جمعی از روشنفکران فراماسونر ایران، قسمتی تحت تاثیر ادوار براون خاورشناس انگلیسی، و بخشی در نتیجه کشش خود این روشنفکران به ارثیه عرفانی ایران، احیاء و ترویج می شود. از میان رجال با نفوذ رژیم، محمدعلی فروغی و نیز عده ای از روشنفکران و استادان دانشگاه مانند بدیع الزمان فروزانفر، جلال الدین همائی و دکتر قاسم غنی، علی اصغر حکمت و بسیاری دیگر در این زمینه، هریک در حدودی و به شکلی، نقشی بازی کرده اند. محمدعلی فروغی در کتاب "سیر حکمت در اروپا" که ترجمه آزادی است از تاریخ فلسفه مورخ فرانسوی فوئییه خواسته است جلوه گر کند که گویا تمام سیر فلسفه قرون اخیر در اروپا، لااقل از مبداء پیدایش فلسفه انتقادی (سنجشی) امانوئل کانت، بشارتی است از طلوع خورشید عرفانی هانری برگسون که خود پرتوئی است از منبع عرفان شرقی بطور اعم و ایرانی بطور اخص. فروغی مطلب را به این صراحت مطرح نکرده و با چم و خم بسیار گفته، ولی درک منظور او دشوار نیست. به برکت فروغی و یارانش که آنها را کسروی گروه "بدخواهان" خواند، تعلیمات عرفانی در کتب درسی وزارت فرهنگ رخنه کرد.

عرفان ایران، چنانکه بارها مطرح کرده ایم، آموزشی است متضاد. در دورانی برخی جهات مثبت این آموزش نقش متری داشت. در دوران ما علوم معاصر در آن زمینه ها که عرفان حد سیات وهم آلودی را مطرح می کرد، بسی پیش رفته اند و هزارها مسئله دقیق طرح یا حل شده است. مثلاً وقتی دیالکتیک عملی معاصر مطرح است، برخی اندیشه های گسسته دیالکتیکی "عرفانی" مولوی دیگر فقط و فقط از جهت تاریخی کنجکاوی ما را بر می انگیزد. اما جهت منفی عرفان که احکام اصلی مذاهب را بشکل ظریف تری مطرح می کند، امروز حربه معنوی در دست حامیان تاریک اندیشی است. درست به همین دلیل کسانی مانند فروغی بدان رغبت نشان دادند.

درآمیختگی برخی نظریات عرفانی با بعضی تعالیم لژهای فراماسونی از سوئی و برخی تعالیم محفل های بهائی از سوی دیگر، عرفان را بیکی از مهمترین اشکال ایدئولوژیک رائج ایام رضاشاه تا امروز بدل می سازد. ما بدون آنکه به شیوه شادروان کسروی در کتاب "صوفیگری" مطلب را ساده کنیم و عرفان را درهمه ادوار تاریخ و درهمه جهات آن بکوبیم، برآنیم که باید به این پدیده مهم فکری در ایران، برخوردی تحلیلی و علمی داشت.

آنچه مسلم است عرفان خواه بصورت خانقاهی و خواه بصورت دانشگاهی آن در دوران ما نقش ارتجاعی دارد و رباینده انرژی پرخاش و نبرد، آفرینش و دگرسازی است و جهان وطنی رخوت آمیز را جانشین جهانگرایی رزمنده و توکل های موهوم را جانشین امیدهای واقعی می سازد.

ایجاد کیش مولوی و کیش حافظ، به قصد احیاء عرفان، شادروان کسروی را به قیام علیه حافظ و مولوی وامیداشت. ما این روش را تأیید نمی کنیم. مولوی و حافظ دردوران خود قله اندیشه های مترقی عصر را درآثارعالی خود کنجانداده بودند وهریک بنحوی درتقابل با جامعه رسمی قرارداداشتند. ولی کیش سازان ازحافظ و مولوی در دوران ما با تعبیر نادرست از آنان، با استفاده نا درست ازارثیه گرانبهایشان، به تحرک و پویائی تاریخ و جامعه کشورما آسیب می رسانند. کسروی در "فرهنگ است یا نیرنگ" به این گروه می تازد، ولی متاسفانه بقول اروپائی ها "نوزاد را با آب چرکین یکجا بدورمی ریزد" و فروغی و حافظ را یکجا لعن می کند و "بد آموز" می شمرد.

درردیف تعالیم درویشی و عرفانی، در دوران رضاشاه، بکمک کسانی مانند دکتر اعلم الدوله ثقفی تبلیغ وسیع از "احضارارواح" و سپیریتیسیم شد. شارلاتان هائی مانند سید منصورکشفی، خواب مغناطیسی را وسیله دکانداری ها و گاه عملیات تبه کارانه قرارمی دادند. این نوع فریبکاریهای "فرنگی" با جفر و رمل و سیمیا و کیمیا سنتی درآمیخته، مراکز متعددی درتهران و شهرها دائر بود که تأمینات رضاشاه از آنها برای راز خوانی درخانواده ها استفاده می کرد.

اما مذهب، دراینجا نیزدر کنار تشیع کلاسیک و سنتی ما با برخی جریانات رفورمیستی و بدعت و الحاد آمیز روبرو هستیم و از میان آنها بویژه مایلیم از سه جریان جداگانه سخن گوئیم:

مکتب قرآن شریعت سنگلجی؛
 بهائیگری و نقش اجتماعی آن؛
 پاکدینی سید احمد کسروی.

مکتب قرآن شریعت سنگلجی:

شریعت سنگلجی (۱۲۶۹ - ۱۳۲۲ هجری شمسی)، بگفته ناصرالدین صاحب الزمانی (در کتاب "دیباچه ای بر رهبری" صفحه ۱۳۴): "... بدون نسخ اسلام، با نقد پاره ای از احادیث و اخبار مربوط به ظهور مهدی موعود، عنصر قیام به سیف و ظهور مسلحانه "را از ظهور مهدی حذف کرد و" جنبه رهبری شخصی" را نیز از این ظهور زدود. بگفته این مولف شریعت به ظهور مهدی "بیشتر صورت یک نهضت ترقی خواه دسته جمعی و اجتماعی" داد و خواست آنرا "جهان بینی مقبول نسل نو" سازد. این مولف می نویسد که شریعت "ارزیابی تازه ای در اصولی که برای فقیهان شیعه دیگر، نسبتا از قرنهای پیش ثابت مینمود، ارائه داد."

شریعت مولف دو اثر است: یکی "اسلام و رجعت" و دیگری "کلید فهم قرآن". کتاب اخیر در دو جلد در ۱۳۶۲ هجری قمری (۱۹۴۳) اندکی پس از درگذشت شریعت به چاپ رسید. "کلید فهم قرآن" نموداری از کوششی است که شریعت برای دادن تفسیری تازه از اسلام بدست می دهد و بهمین جهت از طرف هواداران خود "مصلح کبیر" لقب گرفت. در این تردیدی نیست که شریعت آگاهانه می کوشید اسلام قرون وسطائی را با خواست های جامعه نوین (بورژوائی) دمساز کند. برای این منظور او حتی در ساختمان مسجد نیز دخل و تصرف کرد و در مسجدی که آرامگاه او نیز در آنجاست، ابداعات ساختمانی بکاربرد.

یکی از مطالب عمده بحث های شریعت در مجالس منظم خود در اطراف "ظهور قائم موعود" بود. شریعت مبانی اسلامی و شیعی را در این بحث اکیدا مراعات می کرد و تنها کاری که بدان دست زد، انکار برخی "خرافات" مربوط به ظهور بود؛ مانند "رجعت"، "پیدایش دجال"، "قیام به سیف" یعنی اینکه مهدی حتی از خون سادات منکر وجود خود نهرها به راه می اندازد و لذا تفسیر مسئله ظهور بمثابة غلبه دین و عدالت بر کفر و ظلم بود لا غیر. برای رد مسئله "رجعت" شریعت با احتیاط تمام، اخبار و احادیث یعنی دلایل نقلی را گرد آورده و بر آن دلایل عقلی افزوده بود و مردم را، چنانکه خود می گفت، از تصور اینکه خداوند گویا مانند صاحبان سینما، سری دومی برای فیلم "تاریخ انسان" درست کرده و بار دیگر پیمبران و امامان را به جهان بازمی گرداند، بر حذر می داشت. مستمعین او با استدلالات او موافق می شدند ولی در میان مومنان بازار برضدش تبلیغات شدیدی انجام می گرفت. عده ای از روحانیون معتبر شیعه بر آن بودند که مسئله رجعت از اصول یا فروع دین نیست ولی چندان اخبار و احادیث درباره آن زیاد است که انکارش را نمی توان روا دانست. شریعت در "کلید فهم قرآن" همان ایده آلی را تعقیب می کند که زمانی لوتر، توماس موتسروکالون درباره مسیحیت تعقیب می کردند. آنها نیز می خواستند با اشاعه ترجمه انجیل، مسیحیت را به "پاکی روزهای اولیه" باز گردانند و از پیرایه هائی که بر آن بسته بودند بکاهند. همین کوشش "به پاکی ایام اولیه باز گرداندن" اسلام است که مورد ریشخند کسروی قرار می گیرد و وی بر آنست که بجای این تلاش نادرست و بی توفیق، بهتر است دینی پاک، هماهنگ "دانشهای امروزی" پدید آید. در این باره دیرتر صحبت خواهیم کرد.

کوشش شریعت بجائی نرسید. البته جریانات امروزی در دین شیعه برای مدرنیزه کردن آن که از طرف افرادی مانند مهندس بازرگان، یدالله سبحانی، دکتر شریعتی و حتی بشکلی سید روح اله خمینی و طرفداران آنان دنبال می شود، نوعی ادامه کوشش شریعت سنگلجی است، ولی نه با ادامه کاری مستقیم فکری، بلکه از جهت موضوعی و ماهوی واجتماعی مسئله. اگر بخواهیم مطلب را دقیق تر مطرح کنیم باید گفت تحول در دین شیعه، برای دمسازشدن با شرایط نوین اجتماعی، در دو جهت اساسی انجام می گیرد: یکی درجهتی که از دوران سیدجمال الدین اسد آبادی، در ایران و برخی دیگرکشور های اسلامی، بصورت یک خواست سیاسی به میدان آمد (و خود آن سابقه تاریخی ممتدی درعثمانی دارد) یعنی در جهت اتحاد اسلام و دیگری در جهت

پیراستن تشیع از خرافات و احکام و معتقدات سستی که بر آن طی زمان مزید شده است. مسئله وحدت اسلام اینک بیشتر از طرف زمامداران مصر و برخی کشورهای عربی دنبال می شود. تشکیل "دارالتقریب"، صدور فتوای یکی از علماء "جامع الازهر" بنام شلتوت درباره اینکه تشیع مذهب پنجم در کنار مذاهب اربعه تسنن (حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی) است، از این قبیل است. نسبت به وحدت اسلام حتی علماء معروف شیعه نیز بمراتب بیش از گذشته روحیه مثبت نشان می دهند.

شریعت در ایام رضاشاه که از آزادی وجدان و عقیده خبری نبود، آزادانه بر بالای منبر، عقاید خود را پخش می کرد. مخالفان شریعت این مسامحه شهربانی را در باره شریعت بر نوعی همکاری شریعت با رژیم حمل می کردند، ولی در واقع چنین نبود. رضاشاه که با مذهب، بشکل گذشته آن، بشکلی که سید حسن مدرس نماینده آن بود، درافتاده بود، می خواست با دینی موافق میل خود روبرو باشد که بهتر افزار سیاست او قرار گیرد. رفورمیسم مذهبی یک روند ناگزیر در روبنای اجتماعی در دوران انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری است و بروز آن در ایران، چنانکه یاد کردیم، از زمان "اتحاد اسلام" و تلاشهای پرتب و تاب سیدجمال الدین اسدآبادی و یارانش سابقه دارد. منتها رفورمیسم مذهبی ایران در دورانی به میدان آمده که ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی انقلابی نیز جا باز کرده است و لذا مذهب می کوشد حتی با قبول شکل "مارکسیسم اسلامی" خود را با شرایط و خواست های نوین دمساز کند. کارائی این ایدئولوژی جدید در داخل نهضت بسیار نسبی و مشروط است و تا زمانی است که انقلابی ترین نیروی اجتماعی نتواند رهبری و سرکردگی خود را در انقلاب اجتماعی تامین نماید. بهر صورت مارکسیست ها بهرگونه تحول مذهب در جهت موافق خواستهای متری و انقلابی خلق، نمی توانند با نظر مثبت ننگرند، زیرا مذهب کماکان دارای نفوذ نیرومندی در افکار و قلوب است و هر قدر این ایدئولوژی نیرومند، الهام بخش مبارزه عدالت جوینان و حق طلبان باشد و مطالب خود را سازگارتر با منطق بیان دارد، همان اندازه بهتر. لذا مثلا در میان آن گروه مسلمان شیعه که مقاومت مردانه علی و حسین را در مقابل اشرافیت فاسد اموی برجسته می کنند و آنرا منبع انگیزش احساس رزمندگی قرار می دهند و آن گروه دیگر که جهت شهادت و مظلومیت آنانرا وسیله روضه خوانی و اشک ستانی می سازند و از "من بکی او ابکی او تباهی و جب له الجنه" سخن می گویند، روش گروه نخستین را می پسندیم و در این زمینه بی طرف نیستیم، درعین آنکه به نظر کلی خود درباره پیدایش و تکامل مذاهب معتقدیم.

رژیم رضاشاه ضمناً سعی داشت خود مذهب رسمی را رام و قبضه کند و آنرا به افزار معقول و مطیع استبداد سلطنتی بدل سازد. برای اینکار رژیم هم از اهرم اقتصادی بوسیله اداره کل اوقاف وابسته به وزارت فرهنگ و اداره تولیت آستان قدس رضوی (که تولیت آن با خود شاه بود) استفاده می کرد و هم از اهرم فکری با ایجاد دانشکده معقول و منقول. شاه با سرکوب خشن و خونین مقاومت روحانیون در قم و در مشهد (جنبش بهلول) که با سیاست متجددانه رژیم (نظام وظیفه، لباس متحدالشکل، برداشتن چادر) مخالفت می کردند، روحانیت را "برجای خود نشاند" و مراکز اعمال نفوذ آنها یعنی قبورائمه، مجالس وعظ و روضه را تحت نظر گرفت و دسته و قمه زنی و تعزیه را بالمره ممنوع داشت. درعین حال شوینیسیم رسمی رژیم، تجلیل از "ایران باستان" ناچار به پخش نوعی خوش بینی و تجدید حیات کیش زرتشتی کمک می کرد. از پارسیان هندوستان یاد می شد و بازگشت آنها به ایران تشویق می گردید. زرتشت، نه بعنوان پیمبر، بلکه بعنوان مظهر ملی، و اوستا نه بعنوان کتاب مقدس، بلکه بعنوان یادگار مهم باستانی، اهورمزد خدای بالدارنه بعنوان خدا، بلکه بعنوان "نشان" ایرانیگری، همه به میدان آمده بودند و روحانیت مسلمان را می ترساندند و بیشتر به اطاعت و امیداشتند. روشن است که این زیباسازی ایران پیش از اسلام و ایجاد عصیبت ضد عربی که حکم مرکزی شوینیسیم ایرانی است، دارای اعتبار علمی و تاریخی نیست.

این سیاست رضاشاه در روحانیت مسلمان که خشم و ناخرسندی خود را فرو می خورد، با کلاه پوستی بجای عمامه و کت و شلوار اجباری بجای قبا و لباده در گوشه و کنار انتظار می کشید و گاه خواب نامه هائی درباره نزدیکی ظهور قائم "عجل اله فرجه" پخش می کرد، احساس کینه بزرگی ایجاد نمود که در دوران های بعد بدون پی آمد نماند و واکنش هایی تاکنون در بخشی از روحانیت شیعه ایجاد کرده و ایجاد خواهد کرد و هنوز تاریخ می تواند از این رهگذر، سخنانی بگوید.

بهائی گری: یکی دیگر از جریانات مذهبی که با تسامح نسبی رژیم روبرو بود و در اثر همین تسامح بیش از پیش در ایران پا قرص کرد و "محافل" و "بیت العدل های" خود را دائر ساخت، کیش بهائی گری است. البته بدستور شاه ضمن بستن مدارس

دانشاک ها و یهودیان و زرتشتی ها، مدرسه خاص بهائی ها نیز تعطیل شد. بعلاوه کتب ردیه شدیدی علیه بهائیان بقلم عبدالحسین آیتی (بنام "کشف الحیل") و احمد نیکو (بنام "کتاب نیکو") و صبحی مهتدی (بنام "کتاب صبحی") نشر یافت، ولی بهائیان نیز به کار خود مشغول بودند و شبکه محافل خود را توسعه می دادند.

بهائیگری در شرق بصورت دین و در غرب (امریکا، انگلستان، آلمان) غالباً بصورت یک جریان اخلاقی- اجتماعی عرضه شده است. این کیش انشعابی است از بابیگری. پس از اعدام باب و بعد از ترور ناصرالدین شاه و تعقیب و زندانی شدن جمعی از بابیان، دو برادر نوری در میان بابیان بر سر جانشینی باب با هم رقابت داشتند. یکی از آنها میرزا یحیی صبح ازل و دیگری میرزا حسنعلی بهاء اله بود. ناصرالدینشاه ضمن تبعید جمعی از بابیان این دو برادر را نیز به خاک عثمانی (عراق عرب) تبعید کرد. میرزا حسنعلی در ایام اقامت در بغداد در باغ نجیب پاشا در ۱۲۸۰ قمری مدعی شد که او همان "من یظهراله" است که باب ظهورش را بشارت داد. صبح ازل این دعوی را درست نمی دانست و بر آن بود که بشارت باب به این زودی ها وقوع نمی یابد و باید کیش باب را ادامه داد. دعوی میرزا حسنعلی (متولد ۲ محرم ۱۳۲۳ قمری برابر با ۱۸۱۷ و متوفی ذیقعد ۱۳۱۰ برابر با ۱۸۹۲) باعث تشدید اختلاف او با برادر شد. جمعی گرد بهاء اله را گرفتند و او سخنان تازه گفتن گرفت. دولت عثمانی آنها را به قسطنطنیه خواند و از آنجا به ادرنه فرستاد و سپس چون کاراختلاف بین مهاجرین بابی بالا گرفته بود، دولت عثمانی صبح ازل و یارانش را روانه قبرس کرد و میرزا حسنعلی را به فلسطین به شهرعکا فرستاد. میرزا حسنعلی "کتاب اقدس" را نوشت و آنرا ناسخ "قرآن" محمد و "بیان" باب قرارداد و کیشی با التقاط از نظریات عرفان شرقی و شعارهای متداول عصر خود و آداب و رسوم و سازمان های خاص خود پدید آورد که اکنون طرفداران آن را در سراسر جهان در حدود یک میلیون تخمین میزنند.

میرزا حسنعلی علاوه بر "اقدس" کتب دیگری نوشته مانند "ایقان"، "هفت وادی"، "کلمات مکنونه"، "کتاب الشیخ" و مقداری ادعیه و نامه که به "الواح" موسوم است. موافق نظریات بهاء اله، همه انبیاء مظاهر خداوند و محمد و سید محمدعلی باب نیز از این زمره اند و خود او نیز از مظاهر الهی است و پس از او تا هزارسال دیگر مظهر تازه ای نمی آید. بهاء اله از اشتباه باب که برای آن "من یظهراله" وقتی معین نکرد، پرهیز نمود و برای آنکه رقیبی نیابد، وقت پیدایش مظهر آینده را به هزارسال بعد اندخت! بهاء اله اعلام داشت که همه افراد بشر برگ یک شاخسازند و با تعصبات ملی و دینی مخالفت ورزید،

همچنانکه صوفیه در آثار خود بارها با تعصب مخالفت ورزیده و آنرا خامی و کودکی میدانسته اند. بهاء اله سه بار نماز در روز و ۱۹ روز روزه در سال معین کرد و نیز قرائت اذکار و ادعیه و الواح و کتاب اقدس را در "روز ۱۹ ماه" دستور داد، زیرا "۱۹" بشیوه حروفیه، در نزد بهائیه از اعداد مقدسه است. بر اساس اصل اخوت عمومی افراد بشر و نفی تعصب، بناچار بهائیه با مبارزه اجتماعی، مخالف و با دولت، نبرد طبقاتی، قیام و انقلاب، جنگ اعم از دفاعی یا تجاوزی مخالفند و این توصیه صلح کل در واقع به انصراف از نبرد طبقاتی می انجامد و به بهائیگری رنگ جهان وطنی و صلح گرایی منفعل می دهد. بهمین جهت برخی بهائیگری را ایدئولوژی قشر دلال بورژوازی (کمپرادر) می دانند که سازش با دولت وقت و سازش با استعمار طلبان، لازمه ادامه "کسب" آنهاست.

پس از مرگ بهاء اله فرزندش عباس افندی ملقب به عبدالبهاء از همان مرکز عکا "امر" یا دین بهاء اله را که او را بهائیان "جمال مبارک" یا "جمال قدم" می نامند، بیشتر روبراه و منظم کرد. در دوران عبدالبهاء (۱۸۴۴ - ۱۹۲۱) حکومت عثمانی فرو پاشید و امپریالیسم انگلستان متصرفات این حکومت را بچنگ آورد. عبدالبهاء با اربابان تازه فلسطینی وارد روابط نزدیک شد، چنانکه در مراسم خاصی، مقامات انگلیسی فلسطین به او لقب "سر" (Sir) دادند، لقبی که از طرف شاه انگلیس عطا می شود و پاداش خدمات مهم به امپراطوری است. عبدالبهاء، محافل بهائی را در ایران و اروپا و امریکا توسعه داد، بیت العدل، حظیرالقدس (۱۹۰۲) در عشق آباد، شیکاگو، و محفل های متعدد در تهران و نقاط دیگر بوجود آورد. پس از مرگ او شوقی افندی (شوقی ربانی متولد سال ۱۸۹۷، متوفی در سال ۱۹۵۵) جانشین او شد و او نیز به اقدامات پدر و جد خود دامنه داد و در سال ۱۹۵۳ موسسه جدیدی بنام "مشرق الاذکار" به موسسات دیگر بهائی افزوده شد. شوقی وصیت کرد که پس از او جانشین دیگری نخواهد بود و امور را خود سازمان های بهائی و بیت العدل های مرکزی با اعضاء انتخابی آن باید اداره کنند و "شورای روحانی" را بوجود آوردند.

درباره رابطه محافل بهائی با امپریالیسم انگلستان و امریکا مطالب زیادی گفته می شود. جهان وطنی بهائیان و عقاید ضد انقلابی آنها و دوری آنها از مذهب مسلط در کشورما و وجود مراکزی از آنها در امریکا و اروپا و کیفیت نیمه مخفی کار آنها و همبستگی درونی آنها، همه و همه با این شایعات مایه می دهد. آنچه که مسلم است نمی توان هر بهائی را یک عامل بیگانه

دانست ولی در وجود رابطه مابین مراکز عمده بهائی، مانند مرکز دانشناک و صیهونیست (صهیونیسم) با محافل امپریالیستی تردیدی نیست و می توان حدس زد که سازمان های جاسوسی امپریالیستی از قبیل سیا و اینتلجنس سرویس از سازمان بهائی برای مقاصد خود استفاده می کنند. برخورد یک مارکسیست به بهائی گری مانند هرکیش دیگر مبتنی بر قبول "آزادی وجدان"، آزادی هرکس برای داشتن عقاید مذهبی خود است. در میان بهائیان کسانی فراوانی هستند که با اعتقاد کامل "امر" را پذیرفته اند و به تاریخ خاصی که بهائیان از بایبگری ساخته اند، باور دارند. تا زمانی که یک بهائی به اعتقاد خود عمل می کند مانند هر مذهب دیگری و موافق حقوق دمکراتیک آزاد است، ولی نه بهائی و نه مسلمان ایرانی حق ندارد بسود امپریالیسم به منافع میهن خود خیانت کند و چنین خیانتی نباید بی واکنش بماند. در مصاحبه ای که بانو بهیه ربانی سازمانگر عمده محافل روحانی بهائی در تابستان ۱۹۷۶ با روزنامه فرانسوی لوموند کرده است، تاکید نمود که بهائیان همه جا به دولتهای موجود و قوانین موجود احترام می گذارند و در کادر آن عمل می کنند. مخبر لوموند پرسید که آیا در افریقای جنوبی محافل بهائی وجود دارد و چون پاسخ شنید آری، این سؤال بجا را مطرح کرد که ما بین شعار برادری انسانی بهائیان و احترام به قوانین نژاد گرایانه رژیم آپارتاید در پره توریا چه تناسبی می تواند وجود داشته باشد؟ البته بانو ربانی به این سؤال نتوانست پاسخ مقنع بدهد و از آن طفره رفت. بهائینی که خلق و میهن خود را دوست دارند باید با دیدگان باز از افتادن در دام عمال امپریالیستی هم کیش خود که از اعتقاد آنها بسود مراکز اساسی جنایت و دزدی جهانی استفاده می کنند، بپرهیزند.

پاکدینی سید احمد کسروی:

فعالیت حیاتی سید احمد کسروی را می توان به سه دوران مشخص تقسیم کرد. دردوران اول، از زمانی که کسروی در جامعه شناخته شد، ما با یک دادرس و سپس وکیل دادگستری که در عین حال مورخ و محقق زبان شناسی است، روبرو هستیم. کتب او مانند "شهریاران گمنام" درباره امراء روادی و شدادی و هسودانی آذربایجان و "نامهای شهرها و دیه های ایران" و ترجمه او از "کار نامه اردشیر بابکان"، نام او را زبانزد ساخت و به عضویت "انجمن آسیائی لندن" درآمد. در نیمه دوم حکومت رضاشاه،

کسروی از اموردولتی کنار می گیرد و به وکالت دادگستری بسنده می کند و "دعاوی" خود را آشکار می سازد. دولت نسبت به "نشست" ها یا مجالسی که در منزل کسروی تشکیل می شد و انتشار نشریات "آئین" که کسروی در آن "پاکدینی" خود را بیان می داشت و با "شهریگری" یا تمدن نوع اروپائی مخالفت می کرد و به انتقاد سختی از صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری در ادبیات کلاسیک ایران دست زده بود و در مراسم "یکم دیماه" دست به کتابسوزانی می زد و این نوع آثار را به آتش می سپرد، تسامح نشان میداد. گروهی که کسروی آنها را "گروه بدخواهان" مینامید و انجمن های ادبی در منزل وحید دستگردی و مدیرمجله ارمغان و شاهزاده افسر وکیل مجلس داشتند، با این مقابله گستاخانه کسروی در افتادند و حتی زمانی او را به مناظره حضوری در خانه افسر فراخواندند ولی این مجلس، در اثر کم حوصلگی و تند خوئی کسروی و یاوه گوئی کسانی مانند اورنگ وکیل مجلس دلچک و متملق، به هیچ جا نرسید و نمی توانست هم برسد. دوران عمده فعالیت فکری و سازمانی کسروی، پس از رضاشاه است. در این دوران او تماماً خود را وقف "باهماد" (حزب) آزادگان، ایجاد "گروههای رزمنده" و ترویج اثباتی و احتجاجی "پاکدینی" می کند و در این باره دهها کتاب بزرگ و کوچک می نویسد. نوشته های کسروی مانند "دین و جهان"، "دین و دانش"، "پیام به دانشمندان اروپا و آمریکا"، جزوات پولمیک او با "مادی گری"، "صوفی گری"، "شیعیگری (با عنوان دوم "بخوانید و داوری کنید)" "بهائیگری"، "حافظ چه میگوید"، "در پیرامون ادبیات"، "در پیرامون رمان"، "فرهنگ است یا نیرنگ"، "گفت و شنید"، "دولت به ما پاسخ دهد" و آثار دیگر او مانند "کارپیشه پول"، "زبان پاک"، "راه رستگاری"، "زندگانی من"، "دهسال در عدلیه"، "دادگاه"، "امروز چه باید کرد؟" و غیره دامنه فعالیت تالیفی او را در دوران سوم نشان میدهد.

بررسی دوران سوم، دوران پس از رضا شاه، که منجر به یک ترور ناموفق و سپس ترور نهائی کسروی بدست سازمان "فدائیان سلام" شد، در عهده این رساله نیست. بررسی ارثیه علمی وی نیز مطرح نیست. تنها آن دورانی از فعالیت کسروی مطرح است که او، در اواخر سال های سلطنت رضاشاه و موازی با شریعت سنگلجی، دین نوین خود را بوجود می آورد و آنرا "پاکدینی" نام می نهد.

کسروی بازگرداندن اسلام به پاکی نخستین را پنداری باطل می دانست و چون به مقتضات زمانی باور داشت، اسلام را برای جهان امروز کهنه شده می دید. طبیعی است با بایبگری و بهائیگری نیز سخت مخالف بود، زیرا آنها را از جهت "پندارها" (خرافات) از اسلام نیز انباشته تر می یافت. برخورد او به شخصیت بنیادگذار اسلام جدی و همراه با احترام است ولی چنین احترامی در نزد او نسبت به باب و بهاء اله وجود ندارد. درواقع دین ساخته شده کسروی با مقیاس های به مراتب متریقی تر تنظیم شده و کسروی کوشیده است (کوششی که نا موفق است) آنرا با "آئین خرد" که سخت شیفته آن بود، همساز کند.

کسروی درمجموع افکار خود سخت تحت تاثیر روشنگران مشروطیت مانند آخوندف، طالبف، ملکم و دیگران قرار داشت. در آن هنگام شهرت داشت که افکار سیسموند دوسیسموندی (۱۷۷۳-۱۸۴۲) مورخ و اقتصاددان سوئیسی در یک سلسله نظریات اجتماعی و اقتصادی کسروی موثر بوده است. سیسموندی مولف کتاب "مبادی جدید اقتصاد سیاسی یا ثروت و رابطه اش با نفوس" است که در سال ۱۸۱۹ نشر یافته و طی آن به بیان لنین از موضع "سوسیالیسم رمانتیک" از سرمایه داری و تکامل صنعتی انتقاد شده و درعین طرح یک سلسله مطالب درست و برای اولین بار، نتیجه نادرست گرفته و مالکیت کوچک را ایدآلیزه کرده و سوسیالیسم تخیلی خود را بر آن پایه نهاده است. انتقاد کسروی را از "شهریگری" اروپائیان، آرزوی او را که ده واحد اصلی اجتماعی باشد، نفرت او را از ماشین های بزرگ و عواقب تراکم سرمایه، می توان به نظریات سیسموندی همانند کرد. برای اینجانب روشن نیست که آیا واقعا کسروی با این نظریات آشنا بوده و از آن اقتباس کرده یا این مطلب از نوع توارد و نتیجه شباهت شرایط و منشاء اجتماعی دو متفکراست.

"پاکدینی" کسروی، موافق نیت صادقانه و مجدانه آورنده اش می بایست یک دین مثبت و بسیج گر باشد و ریشه اندیشه ها و اسلوب های کرخت و فلج کننده قرون وسطائی مانند باور به قضا و قدر، کیش لذت و دم را غنیمت داشتن، احتراز از نبرد و بکارانداختن نیروی فعاله خود، احتراز از تعقل در مسائل و "خوارداشتن خرد" را خشک کند و مردم را به سازنده سرنوشت خود، به آبادگر میهن خود، به تیره پیشرونده، به نیروی متکی براراده خود مبدل سازد. چون کسروی می پنداشت که همه این

"بدآموزی ها" که برشمردیم دیری است در مغزها جای گرفته، لذا میبایست کار را از مغزها شروع کرد و چون می پنداشت که مذهب جاذبه بیشتری دارد (و در واقع خود نیز به مبادی آن باور داشت) از راه مذهب وارد شد. اشتباه اجتماعی واسلوبی کسروی در همین است که تصویری کند همه کارها از "مغز" شروع میشود و لذا همه اصلاحات را باید از "مغز" شروع کرد. این سخن قدماء ما درست است که می گفتند "اول الفکر آخر العمل" و مارکس نیز می گفت تفاوت یک معمار با یک زنبور عسل در آنست که معمار نقشه خانه ای که خواهد ساخت اول در دماغ خود منعکس می کند و مانند زنبور اعمالش مشتی غرائز کور نیست. لذا این درست است که مغزها آزمایشگاه اولیه عمل است و مغزها را باید از بدآموزی ها پالود. ولی چرا بدآموزی پیدا می شود؟ چرا بدآموزی در مغزها جای می گیرد؟ فقط برای آنکه "به آئین خرد" رفتار نشده؟ این ساده کردن قضیه است. پیدایش اندیشه ها خود محصول شرایط اجتماعی است. رخنه آن در مغزها خود نتیجه ضروریات و مقتضیات اجتماعی است. تا مناسبات اجتماعی دگرگون نشود، میدان برای محتوی اندیشه ها باز نیست. البته اندیشه ها تا حدودی خود نقش دگرساز دارند. بهمین جهت مارکس می گوید جامعه را باید با نیروی مادی دگرگون ساخت و اندیشه با رخنه در توده ها به نیروی مادی بدل می گردد.

کسانی اندیشه های معینی را می پذیرند که برای آن آمادگی داشته باشند والا بقول معروف به گرگی نصیحت می کردند که نباید گوسفندان را درید، در جواب گفت: "ولم کنید گله رفت!"، یا بقول سعدی

"زمین شوره سنبل بر نیارد - دراو تخم عمل ضایع مگردان!"

تبلیغ امپریالیستها به انسان دوستی آب درهاون سائیدن است. مفهوم میهن در نزد بورژوازی کیسه پول اوست. خورده بورژوازی که از "لذت" مالکیت خصوصی برخوردار است همیشه دیده ای به بهره کشان دارد و دیده ای به بهره دهان. لذا باید دید اندیشه شما به چه کسی سود می رساند. رومی های قدیم می گفتند (quo prodist?). به این ترتیب "آمیغ" بودن و "خردمندانه" بودن به خودی خود کافی نیست که اندیشه ای در جامعه طبقاتی جای خود را بگشاید. تازه آمیغ و خردمندانه بودن اندیشه کسروی امری است بسیار نسبی، از جهت علمی و اجتماعی کاملاً مشروط و محدود. بینیم پاکدینی چیست؟

"پاکدینی" تماما مذهب است. با آنکه بشیوه دئیست ها، "سپهر" یا طبیعت را فقط "کارخانه ای" برای خدا می داند که خود این کارخانه هم خود گردان است و موافق "آئین های" معینی که "دانش ها" (علوم) از آن خبر می دهند، می گردد، با اینحال این گردش را دارای جهش هائی می داند که در این جهش ها دست خدا در کار سپهر مداخله می کند و بدینسان دئیسم به ته ئیسم یعنی خدا گرایی عادی مذاهب بدل می شود. در بدن ما دوگوهرجان (حیوانی) و روان (انسانی) است و روان جاوید پس از مرگ در جهان دیگر بسبب کارهای نیک یا بد خود جزا یا پاداش می بیند؛ یعنی جاودان درشادی یا انده می زید. در اثر مداخله دست خدا هرچندی "برانگیختگان" پدید می شوند که وظیفه دارند "آمیغ" ها (حقایق) را به مردم برسانند و برای پخش آنها برزمند. لذا: خدا، روان بی مرگ، جهان دیگر، برانگیخته یا پیمبر- همه این مقولات اساسی مذاهب در پاک دینی کسروی نیزهست. منتها کسروی واقعا به این مقولات بسنده می کند و با همه دیگر باورهای مذاهب تحت عنوان "پندارها" سخت در می افتد و از "دانشها" دفاع می کند. مذهب کسروی قرآن یا انجیل خود را هم بوجود آورد و آن "ورجاوند بنیاد" (اصول مقدس) است که به پارسی سره نوشته شده. پارسی سره برای کسروی زبان و خشورانه و پیمبرانه است و وی، به کمک آن، واقعا اندیشه های خود را با شکوه و "آسمانی" بیان می دارد. نظریات اجتماعی کسروی نیز چنانکه دیدیم حقیقت صرف نیست و در بهترین حال منافع قشرهای متوسط را منعکس می کند.

تکامل آتی اندیشه های کسروی در دوران پس از رضاشاه به دمکراتیسم انقلابی، به تقاضای "سررشته داری توده"، به تقاضای تقسیم زمین تحت شعار "زمین را آن ازاند (مالک است) که کارد"، به مطالبه محدود کردن نقش پول و سرمایه تحت عنوان "پول یوفا ناچ (وسیله مبادله) است، داراک نیست" و غیره می کشد. و حتی در شخص او جنبه عالم و جنبه مبارز دمکرات بر جنبه پیغمبر غلبه می کند. لذا اینکه در آغاز این مبحث گفتیم خرده بورژوازی در دوران رضاشاه نماینده دمکراتیسم خود را به میدان نمی آورد، با توجه به آنکه این فعالیت از جانب کسروی در دوران پس از رضاشاه است، سخنی نادرست نگفته ایم. در دوران رضاشاه جهت مذهبی و انتقادی است که درنشتت های خانه کسروی بیشتر تجلی دارد. تا زمانی که کسروی زنده بود، جریان او و یارانش، برخلاف بهائیگری، جهت تیز ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی داشت. از وضع کنونی یاران

کسروی نگارنده متاسفانه اطلاعات پراکنده ای دارد که نمی تواند پایه قضاوت مطمئن قرار گیرد. آموزش کسروی ای چه بسا حلقه رابط بین مذهب و افکار انقلابی قرار گرفت و محتمل است که این نقش را کماکان بازی کند.

ما بر آن نیستیم که جامعه ما باید با ایدئولوژی مذهبی راه خود را به جلو باز کند. ما با احترام به عقاید مذهبی موجود در میهن ما، همت خود را صرف نشر اندیشه تماما علمی و مثبت و طبقاتی و انقلابی و انتقادی غیرمذهبی مارکسیسم می کنیم که عمر آن در ایران از "پاکدینی" و "مکتب قرآن" و "خودجوشی" و انواع نوسازی های اخیر مذهبی بیشتر است. منتها اشاعه مارکسیسم، این فلسفه عمل انقلابی، این فلسفه سازمان دهی و نبرد انقلابی، در کشور ما، بواسطه خصوصیات نسج اجتماعی اش، دارای فرازاها و نشیب های فراوان بوده است و از آنجا که بنا به ایقان نگارنده سیطره آتی با این جریان فکری است، می کوشیم تا تکامل آن را در دوران مورد بحث، بررسی کنیم.

۳- مارکسیسم:

مهمترین آموزش فلسفی، اقتصادی، اجتماعی منسجم و هماهنگ که چند ده سال است انعکاس آن با دقت و اصالتی روزافزون در جامعه جهانی دیده می شود، مارکسیسم - لنینیسم است.

یعنی آموزشی که پیشوایان بزرگ پرلتاریای جهانی مارکس، انگلس، لنین شالوده آنرا ریخته اند. هیچ مکتب فلسفی، اقتصادی، اجتماعی بورژوازی از جهت نفوذ، استحکام منطقی و قدرت پاسخگوئی در پراتیک، همسازیش با دانش های طبیعی و اجتماعی و تاثیر انقلابی و دگرگون ساز، با آن درخورد مقایسه نیستند.

مارکسیسم از سه جزء: فلسفه، اقتصاد، کمونیسم علمی (مسائل مربوط به ایجاد جامعه نوین) مرکب است. خود آن جمع بست دیالکتیکی بهترین دستاوردهای دانش های اجتماعی و طبیعی بشری است. فلسفه آلمانی، اقتصاد انگلیسی، سوسیالیسم تخیلی فرانسوی، دستاورد های علوم طبیعی در قرن نوزدهم و بیستم (تئوری داروین)، کشف سلول، کشف اتم و جهان درونی آن، تئوری نسبیت (غیره) در پایه این آموزش قرار دارند. این بدان معنی نیست که مارکسیسم التقاطی است از این جریانات فکری و علمی. مارکس و انگلس و لنین با پیوند تئوری با پراتیک انقلابی، با وارد ساختن اندیشه سوسیالیسم علمی در جنبش خود

بخودی طبقه کارگر، با ایجاد سازمانهای انقلابی این طبقه، اهرم دگرگونی جهان را پدید آوردند تا آنچه در گذشته "آرمان" و "تخیل" یا اوتوپی نام داشت، راه خود را در واقعیت زنده تاریخ بگشاید و خود بتدریج به واقعیت بدل گردد. یعنی استثمار و استثماربرافتد، صلح و برابری و پیشرفت و رفاه همه جنبه همه خلق ها، نژادها، جنس ها تامین گردد و بشریت، ماقبل تاریخ خود را در پشت سربگذارد و وارد عصرنوین تاریخ انسانی شده خود بشود، بشریت به دوران مجبور بودن خود در چنگ قوانین جبار طبیعی و اجتماعی خاتمه دهد و صاحب اختیار کامل سرنوشت خود شود، بشریت از نا خویشتنی، یعنی هنگامیکه خیال او بصورت مذهب، اراده او بصورت دولت، کار او بصورت کالا، بر او مسلط است، برهد و خویشتن خویش را باز یابد و تکیه گاه خود را از آسمان های موهوم به زمین موجود، از پندار الوهیت به واقعیت جامعه بشری منتقل کند.

بنیاد گذاران مارکسیسم می دانستند و تاریخ هم نشان داد و می دهد که پیدایش آموزش مارکسیستی تنها آغاز این روند شگرف است که با شرکت دهها و صد ها میلیون انجام می پذیرد و اینکه یک قرن و نیم است که راهگشائی می کند و برای پیروزی نهائی آن از پیش نمی توان تاریخ معین کرد. این پیروزی نخست در عرصه سیاست، سپس اقتصاد و سرانجام در همه ارزشهای اخلاقی و هنری انجام خواهد گرفت و بشریت را بشکل کیفی اعتلاء خواهد بخشید و وارد مرحله بکلی تازه ای از تکامل خواهد کرد.

این مبحث در اینجا مطرح نیست. آنچه که مطرح است آنست که خود نفس پیدایش مارکسیسم مبتنی بر پیش زمینه های اقتصادی (پیدایش سرمایه داری)، اجتماعی (پیدایش پرلتاریای صنعتی) و فکری (پیدایش دیالکتیک ایدئالیستی و ماتریالیسم متافیزیک و اقتصاد بورژوائی و سوسیالیسم تخیلی و علوم طبیعی معاصر) بوده و از زمین عریان برنجوشیده است. مسائل و هدفهای مطروحه از طرف این آموزش نیز پیوند نزدیک با جوامعی دارد که مدت ها بود در جاده تکامل سرمایه داری، در جاده تکامل صنعتی و علمی پیشرفته بودند. روشن است که این آموزش تنها بعنوان اسلوب علمی و انقلابی و نقادانه تفکر علمی و اجتماعی می توانست در کشور ما راه یابد تا نسج مشخص جامعه ما را بررسی نماید و نتایج لازم را ارائه کند. ولی خود این فراگیری مارکسیسم و تئوری و اسلوب عام آن و انطباقش بر مشخصات تاریخی - اجتماعی جامعه ایران کاری بود که به زمینه احتیاج داشت. نخستین اطلاع ایران از وجود سوسیالیسم گویا بوسیله مقاله ایست که در روزنامه "اختر" چاپ اسلامبول چاپ

شده و آنرا روزنامه "ایران" در شماره ۱۸ مارس ۱۸۸۰ خود تجدید چاپ کرده است. مقاله از طرفی سوسیالیسم را با روش مزدک، قرمطیان، اسماعیلیان از جهت "اباحه زن و اموال" یکی دانسته ولی از طرف دیگری می کوشد آنرا یک جریان جدی تحول سیاسی متکی به میلیونها مردم، دارای رهبران هوشمند معرفی کند (برای تفصیل ر.ک. به مقاله عبدالحسین آگاهی، مجله "دنیا" دوره دوم، سال دهم، شماره ۲). ولی روزنامه "ایران نو" سردبیری سیدجلال الدین کاشی (موید الاسلام) ارگان حزب دمکرات (تاسیس در ۱۹۱۰) که سلیمان محسن اسکندری از رهبران مهم آن بود، ظاهراً نخستین نشریه ایست که برخی مباحث مارکسیستی را (البته در کنار انواع مباحث مخالف آن) درستون های خود مطرح کرده است. متأسفانه شماره این روزنامه اکنون در دسترس ما نیست، ولی از آنچه که در بررسی "دوران اولیه نفوذ اندیشه های مارکسیستی در ایران" (ع. آگاهی - مجله دنیا - سال ۳، شماره ۴) برمی آید، این روزنامه در بالا بردن اتوریته ماکسیسم، معرفی مارکس، معرفی نقش سوسیال دمکراتهای روس در جریان مشروطیت نقش بزرگی داشته است. و این مسئله، چنانکه مولف مقاله بدرستی یاد آوری می کند، مستقل از نیت خود موید الاسلام است که کسروی او را از سود جویان جنبش مشروطیت می شمرد. این روزنامه در شماره ۱۶ خود کارل مارکس را در میان دارندگان مسلک سوسیالیسم "از همه مقتدرتر و نظریاتش" را "عمیق تر" می خواند و می نویسد: "موسس سوسیالیسم (اجتماعیت) علمی کارل مارکس مشهور می گوید که انقلاب قابله هیئت های اجتماعی است. همانطور که تا رنج مادری نباشد، هیچ طفلی متولد نمی شود، همین قسم نیز هیچگونه تجدد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بدون انقلاب صورت خارجی پیدا نمی کند، چه ابداء دیده نشده که اصول خانجانی و ملوک الطوائفی مقام خود را، خود بخود به سرمایه داری که در دامن خودش پرورش شده، تودیح کند". در شماره دیگر چنین می خوانیم: "عالم اقتصادی و اجتماعی، مصنف مشهور دیگر کارل مارکس، شصت سال پیش در کتاب "اعلان اشتراکیت" (یعنی مانیفست کمونیست، ط.) این مطلب را بیشتر نزدیک به فهم بیان نمود... "سپس روزنامه جملاتی از مانیفست را با ترجمه نسبتاً دقیق نقل می کند. در رشته مقالات تحت عنوان ترور "ایران نو" نقش شخصیت را از نظر مارکسیسم مورد بررسی قرار میدهد و اثربخشی ترور فردی را رد می کند و فلسفه "اجتماعیت" مادی " (ماتریالیسم تاریخی) را از زبان مارکس و انگلس توضیح می دهد و در شماره های مختلف خود، علاوه بر مارکس و انگلس از کارل لیبکنشت و ژان ژورس نیز سیتادهائی می آورد و حتی در انطباق خلاق این نظریات بر شرایط ایران

کوشش هائی بکار می برد. مثلا ضمن نقل بیان لیکنشت درباره نقش دهقانان در انقلاب می افزاید: "ما می توانیم بگوئیم حالیه در ایران نیز نظر به موقعیت خارجیه و داخلیه که داریم هیچ انقلاب ملتى جز با استعانت و همراهی ایلات، مظفریت و پیروزی نخواهد گرفت". در مقالات دیگر روزنامه با دقت شایان حیرتی اندیشه های اساسی مارکس، از آنجمله از "مقدمه بر علم اقتصاد" ترجمه شده و توضیح گردیده است.

در سال ۱۹۰۴ مهاجران ایرانی مقیم قفقاز، حزب "همت" و پس از آن "حزب اجتماعیون عامیون" را به رهبری نریمان نریمانف بوجود آوردند. در این سالها قریب نیمی از کارگران معادن نفت قفقاز از مهاجران ایرانی بودند. پنج درصد کارگران رشته های دیگر صنایع قفقاز نیز ایرانی بودند. لذا احزاب نامبرده کاملا با ترکیب پرلتاری و بدست گروهی روشنفکران پرورده در مکتب سوسیال دمکراسی انقلابی بوجود آمدند. چنانکه همه مورخان ایرانی و خارجی و از آنجمله سیاستمداران روس و انگلیس در ایران (مانند گارتویگ سفیر روسیه و چرچیل مترجم سفارت انگلیس) تأیید می کنند، این سازمان ها که در ارتباط نزدیک با سوسیال دمکراتهای انقلابی قفقاز (بلشویکها) بوده اند، نقشی فوق العاده بزرگ در جنبش انقلابی شمال ایران در دوران مشروطیت ایفاء کرده اند. درباره چگونگی سازمان هائی مانند "جمعیت های مجاهدان"، "مرکزگیبی"، و حوزه های "سوسیال دمکرات" یا جمعیت های "اجتماعیون عامیون" در دوران مشروطیت و اینکه اینها با هم چگونه مربوط بوده اند و اسامی یک سازمان یا چند سازمان مختلف هستند، می توان بحث کرد. ولی واقعیت وجود چنین جمعیت ها، مراکز، حوزه ها و حتی فراکسیون سوسیال دمکرات در مجلس امری مسلم است. این سازمانها که بیشتر غرق در فعالیت عملی انقلابی بودند، موافق دستورنامه ها و مرامنامه های خود، از حدود دمکراتیسم انقلابی فراتر نمی رفتند ولی در میان حوزه های سوسیال دمکرات، از جهت صرفا تئوریک، سه محفل ده نفری که در جنب کارخانه های چرمسازی تبریز فعالیت می کردند و در این کارخانه نیز نفوذ داشتند، نظر را جلب می کند. اعضاء این سه محفل غالبا گرجی یا ارمنی ایرانی یا قفقازی بوده اند. مانند: واسو، مگه لادزه موسوم به تریا که لنین نیز در موردی از او بنام جوان خوب انقلابی یاد می کند، کاراخیان، تیگران دروینی، چلنگریان، آرشاویر، ورام، سدراک اول و سدراک دوم وغیره. این حوزه ها در سال ۱۹۰۸ با پلخانف و کارل کائوتسکی وارد مکاتبه شدند و یک سلسله مسائل تئوریک را مطرح کردند. مهمترین مسئله این بود که آیا در ایران شرایط عینی و ذهنی برای پیدایش

پرتاریا بوجود آمده و آیا پرتاریا باید در انقلاب مستقل عمل کند، یا با قشرهای خورده بورژوازی همراه بورژوازی برود. پرسش کنندگان نفوذ بازرگانی خارجی را در ایران که منجر به رشد مناسبات سرمایه داری می شود پدیده مترقی و جنبش مشروطیت را جنبشی ارتجاعی می شمردند. کائوتسکی در پاسخ خود توصیه کرد که سوسیال دموکراتها بعزت عقب ماندگی شرایط اجتماعی ایران، نباید حساب جداگانه ای برای خود باز کنند و باید در مبارزه عمومی خلق شرکت جویند. ولی این پاسخ درست را حوزه با اکثریت ۲۸ رای در مقابل دو رای رد کرد! البته علاوه بر این سخن درست کارل کائوتسکی با ارتجاعی دانستن خرده بورژوازی و روستائیان، "راهنمائی های" گیج کننده ای نیز در نامه خود طرح می کند.

در سال ۱۹۱۶ در قفقاز حزب "عدالت" به رهبری اسداله غفارزاده از مهاجرین سیاسی مشروطیت جای احزاب گذشته را گرفت و همین حزب بود که در انزلی موفق شد نخستین کنگره حزب کمونیست ایران را در ۳۰ خرداد ۱۲۹۹ (۲۲ ژوئن ۱۹۲۰) تشکیل دهد. اسداله غفاری زاده بعدا در جریان انقلاب گیلان به شهادت رسید. همانطور که سازمان های سوسیال دموکراسی بمحض پیدایش خود با پراتیک عظیم انقلاب مشروطه روبرو شدند و در آن نقش شایان تحسینی ایفاء کردند، بهمان ترتیب حزب کمونیست ایران نیز بلافاصله پس از پیدایش خود با جنبش انقلابی گیلان و سپس حوادث تغییر رژیم قاجار به پهلوی که حوادثی بفرنج و دورانساز بود، روبرو گردید و در این جریان ها نقش مهمی ایفاء نمود. پیداست که حزب کمونیست ایران از همان آغاز نتوانست و یژگی های جامعه ایران را دریابد و گاه با انطباق قالبی تجارب انقلابی روسیه، چه در جریان انقلاب گیلان و چه پس از آن دچار برخی اشتباهات و گاه اشتباهات جدی شد. این اشتباهات تصادفی نبود و دارای پایه استدلال و باصطلاح "اساسمندی" تئوریک بود. یکی از تئوریسین های برجسته و از رهبران حزب در آن ایام یعنی سلطان زاده در اجلاس پنجم کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی بعنوان نماینده ایران در تاریخ ۲۸ ژوئیه ۱۹۲۰ (یعنی در جریان انقلاب گیلان) نطقی ایراد کرد. در این نطق وی تحلیلی از وضع جهان و ایران بشکل فشرده بدست داده و در پایان تحلیل خود گفت: "بعقیده من یک نکته اصولی که باید راهنمای ما باشد آنست که حمایت از جنبش بورژوا دموکراتیک در کشورهای عقب افتاده باید تنها در آن کشورهایی لازم شمرده شود که جنبش در آنجا مراحل مقدماتی را طی می کند. اگر بخواهیم در کشورهایی که دهسال یا بیشتر تجربه پشت سر گذاشته اند، یا در کشورهایی که هم اکنون مانند ایران قدرت حاکمه را بدست گرفته اند، همان

اصل را بکار بندیم، نتیجه اش جزاین نخواهد بود که توده ها را به دامن ضد انقلاب برانیم. در اینجا، در مقام مقایسه با جنبشهای بورژوا-دمکراتیک مسئله عبارتست از انجام و حفظ انقلاب کاملاً کمونیستی، هر قضاوت دیگری در این زمینه می تواند نتایج تاسف انگیزی ببار آورد". (نقل از کتاب "اسناد تاریخی جنبش کارگری، نشریه مزدک، صفحه ۷۱). براساس همین تر بود که حزب کمونیست ایران در آغاز جنبش گیلان، چنان که در بیان پیش زمینه های تاریخی رژیم رضاشاه بدان اشاره شد، مرتکب تند روی هائی شد. تر سلطان زاده در مورد آنکه انقلاب ایران باید خصلت "کاملاً کمونیستی" خود را حفظ کند، تنها به این دلیل که جنبش در کشور ما سابقه دهساله داشته است، حاکی از عدم توجه به درجه نضج عینی جامعه کشور ماست. در آن شرایط انقلاب ایران تنها می توانست در کادر وظایف ملی و دمکراتیک محدود بماند و هنوز از اعتلاء به مرحله سوسیالیستی، بدون تدارک پایه مادی و فنی و ایجاد محمل های اجتماعی این انقلاب نمی توانست سخنی در میان باشد. با وجود خصلت ملی-دمکراتیک انقلاب در ایران، در جریان انقلاب گیلان، تنها تاکتیک وحدت نیروهای ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی برپایه ایجاد یک برنامه مورد قبول همه می توانست یک تاکتیک واقع بینانه باشد و این ضرورت، بر هر ضرورت دیگر مقدم بود. بعدها سلطان زاده در اظهارات خود درباره نهضت جنگل، این تز خود را که انقلاب گیلان می بایست دهقان را از چنگ فئودالها خارج سازد، بار دیگر تأیید می کند. وی دلیل شکست انقلاب را ابداء در تفرقه نیرو های وارد در انقلاب نمی دید، بلکه آنرا صرفاً معلول تناسب نیروهای نظامی میدانست و بر آن بود که "متأسفانه حوادث با چنان سرعتی رخ داد که انقلاب ایران قادر نبود زیر فشار نیروهای بریتانیا و شاه دوام بیاورد و دچار شکست گردید." (اسناد تاریخی جنبش کارگری- نشریه بنگاه مزدک، صفحه ۷۷). ولی حق آنست که در جریان انقلاب گیلان، حکم ضرورت نیروها مورد حمایت کنگره خلقهای خاور قرار گرفت و رهبری جدیدی و بر راس آن حیدر عمواعلی سرکار آمد و این رهبری تزه های تازه ای مطرح کرد که با نظر سلطان زاده تفاوت اساسی داشت.^۹

۹ - با اینحال باید به ارفیة تئوریک سلطنتزاده، نه بر اساس پیشداوری یا با توجه به تمایلات وی در اختلافات درون جنبش کارگری انقلابی جهانی، بلکه به شکل مشخص برخورد شود. مثلاً در جزوه کوچک "ایران" (مسکو، ۱۹۲۹) سلطنتزاده تحلیل جالبی از وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران و چگونگی پیدایش سلسله پهلوی و سیاست استعماری انگلستان میدهد که متضمن پاسخ به یک سلسله تغییرات راست گرایانه و اپورتونیستی در مورد رژیم شاه و شامل نکات جالب درست بشمار می آید.

حزب بدینسان در راه اصلاح اشتباهات اساسی خود گام بزرگی برداشت. ترها، مولفان یا مولف آن هر که باشد، یکی از اهم اسناد مارکسیستی انطباق یافته با شرایط آنروز ایران است که بطور کلی مشخصات جامعه ما را بدرستی مطرح می کند و وظایف جنبش را بدرستی ارائه می نماید. پختگی تئوریک ترها شگفت نیست. علاوه بر رهبری کمینترن، بالاخره کمونیست های ایرانی از زمان انقلاب مشروطیت با واقعیت ایران درگیر بودند و می بایست به این نتیجه برسند که جامعه ایرانی دارای ویژگی هائی است که آنرا از جوامع دیگر ممتاز می کند و بدون درک آنها، تعیین مشی سیاسی، سازمانی، رهبری و مبارزه ای محال است. متأسفانه با نابود شدن حیدر بدست مخالفان، این رشته گسست. ولی حزب مرکز رهبری را به تهران منتقل کرد و دست به سازماندهی وسیع زد: درجمعیت علنی "اجتماعیون" به رهبری سلیمان میرزا فراکسیون بوجود آورد، اتحادیه ها، سازمانهای فرهنگی (مانند جمعیت فرهنگ رشت، فرهنگ بندرپهلوی، پرورش قزوین و غیره)، سازمان جوانان و زنان درنقاط مختلف دائر کرد و مسلماً تنها سازمان متشکل سرتاسری کشور بود که در جریان تحول رژیم و پس از آن نقش داشت. از جهت پخش مارکسیسم، علاوه بر مطبوعات روزانه "حقیقت"، "کار"، "پیکان"، دو شماره مجله تئوریک "جرقه" و هفته نامه تئوریک "خلق" نیز منتشر شد که ترجمه "الفباء کمونیسم" را نشر میداد.

در آن ایام حزب کمونیست ایران با مسئله بغرنج "تشخیص ماهیت طبقاتی و اجتماعی حکومت رضاخان" روبرو بود و هم در این زمینه در آغاز دچار برخی سردرگمی ها شد :

مقابله رضاخان با سیدضیاء که همه او را ازعمال انگلیس می دانستند، مقابله رضاخان با شیخ خزعل که او نیز حمایت شده بریتانیا محسوب می شد، خاستگاه خلقی رضاخان، تظاهر شدیدش به ترقیخواهی و میهن دوستی و نزدیکیش با محافل چپ، مغالزه اش با جمهوری، روابط حسنه اش با نخستین کشور سوسیالیستی جهان، همه و همه باز شناسی سیمای اجتماعی او و کشف متضاد بودن این چهره را دشوار می ساخت. حزب از خوش بینی موقت دوران اولیه، به بدبینی شدید کشانده شد و

تصمیمات کنگره دوم حزب، حاکی از این سرخوردگی است. در تصمیمات کنگره دوم سعی شده است به این سئوالات مهم تئوریک پاسخ داده شود: آیا کودتای رضاخان یک "کودتای درباری" بود که چیزی را عوض نمی کند یا انتقال از دورانی است به دورانی؟ آیا دعوی راست ها که پس از این کودتا ایران می توان از طریق "ترقی صلح آمیز" (باصطلاح امروزی ما تکامل مسالمت آمیز) به پیش برود، درست است؟ آیا این دعوی که ایران وارد "سیرطریق سرمایه داری" شده (راه رشد سرمایه داری) درست است یا ایران در چارچوب فئودالیسم باقی مانده است؟ آیا در ایران می توان و باید یک حزب وسیع "انقلاب ملی" تشکیل داد و آیا کمونیست ها باید در چنین حزبی چه موقعیتی را اتخاذ کنند، موقعیت سرکردگی یا نه؟

درمجموع کنگره مسائل را "ازچپ" حل کرد. امکان رشد سرمایه داری در ایران، یعنی آن پروسه واقعی که مدت ها بود در ایران می گذشت و گسترش می یافت را ندید. وظیفه اجتماعی رضاشاه را تا حد عامل انگلیس و کارگزار فئودالیسم محدود ساخت و لذا محتوی طبقاتی کودتا و تحول رژیم را متوجه نشد و اصرار ورزید که در حزب "انقلاب ملی" که بوسیله خود کمونیست ها از ائتلاف سازمانهای توده ای بوجود می آید، سرکردگی باید در دست کمونیست ها باشد.

اینک پس از گذشت دهه ها و حل شدن مسئله، انتقاد کردن این راه حل ها آسان است. ولی باید دشواری کمونیست ها را دید. علت تنها در اطلاع تئوریک نبود. در میان کمونیست های ایرانی صاحب نظران مجربی از قبیل سلطان زاده، نیک بین و دیگران بوده اند. سرشت متضاد و پیچیده رژیم در آغاز بسختی قابل تشخیص بود و عناصر انقلابی حق داشتند نسبت به آن که پس از برخورد تسامح آمیز اولیه به سرگوب خشن جنبش و حزب کمونیست دست زد، و مختصات خشن استبداد و سازشکاری خود را با امپریالیسم بیشتر روشن ساخته بود، بدبین باشند.

کنگره دوم حزب کمونیست برای ترویج مارکسیسم تصمیماتی گرفت که تحت نظر سلطان زاده و مرتضی علوی اجرا شد و آن ایجاد انتشارات ادواری و ترجمه ای مارکسیستی با استفاده از کمک کمیترون و احزاب کمونیست آلمان و اطریش در این کشورها بود. از این راه با کمک کارل و هنر K. Wehner کمونیست آلمانی، "پیکار" در برلن و نیز "ستاره سرخ" در وین

نشر می یابد. پس از توقیف "پیکار" بنا به شکایت رضاشاه، باز بکمک کمونیست آلمانی اریش رینکا "E. Rinka" روزنامه "نهضت" چندی در وین نشر می یابد و نیز برخی آثار مارکسیستی به فارسی ترجمه و منتشر می شود. این مطبوعات بدنبال ایران نو، حریت و بیرق عدالت (ارگان حزب عدالت در خارج)، حقیقت، کار، پیکان، جرقه، خلق، فرهنگ (ارگان جمعیت فرهنگ رشت) نخستین مطبوعات مارکسیستی-لنینیستی کشورماست که می کوشند مارکسیسم را بر شرایط مشخص سیاسی-اقتصادی ایران انطباق دهند و مسائل روز را از دیدگاه رنجبران کشور ما حل کنند.

وظیفه شریفی است که تاریخ این مطبوعات و محتوی آنها از لحاظ ترویج تئوری عمومی و استنتاجات انطباقی آن مورد بررسی قرار گیرد و مسیر تکاملی فراگیر و گوارش مارکسیسم در ایران روشن شود.

کمونیست ها پس از کنگره دوم در ۱۳۰۹ به ایجاد یک اعتصاب ۹ هزار نفره در موسسات شرکت نفت ایران و انگلیس و در ۱۳۱۰ یک اعتصاب بزرگ دیگر در کارخانه وطن اصفهان نائل آمدند. در دوران فعالیت خود طی دهه دوم سلطنت رضاشاه، کمونیست های ایرانی در فراگیری مارکسیسم گامی به پیش بر می دارند. دکتر ارانی از دانشجویان ایرانی که در آلمان به کمونیسم روی آورده بود، با شور و شجاعتی حماسه آمیز، به نشر مجله "دنیا" دست زد و به ترویج مبادی فلسفی و اجتماعی مارکسیسم در سطحی بمراتب بالاتر از گذشته پرداخت. پس از حیدر عمواغلی (اگر او را تنها نویسنده تزه های منسوب به وی بدانیم) و سلطان زاده (که در مکتب بلشویک های روس پرورش یافته بود) و جوادزاده (پیشه وری) سردبیر روزنامه حقیقت که در میان کمونیست های ایرانی با لنینیسم آشنائی بیشتری داشت، ارانی مسلماً یکی از با قریحه ترین و فاضل ترین مروجان مارکسیسم در ایران است. البته مقالات فلسفی و اجتماعی مارکسیستی ایرانی در مجله "دنیا" غالباً استفاده از آثاری است که برای توضیح مارکسیسم در اتحاد شوروی به چاپ رسیده و ارانی از ترجمه آلمانی آنها استفاده می کرده، ولی ارانی نقش مترجم نداشت. وی مانند هر مولف جدی مارکسیست تا مطلبی را خود ادراک نمی کرد و بدان قانع نمی شد آنرا مستقلاً بیان نمی داشت، دست به قلم نمیبرد. بهمین جهت نوشته های ارانی تنها از یک زیرساز سندی خارجی استفاده کرده والا تماماً چکیده اندیشه خود اوست. ارانی به علوم طبیعی و اجتماعی دوران خود وارد بود. از یکسو می توانست رسالات کهن را تصحیح کند

(مانند وجه دین ناصر خسرو و شرح ما اشکل خیام) و از طرف دیگر میتوانست کتب درسی در فیزیک و شیمی و روانشناسی تالیف نماید. با چند زبان آشنا بود. فطرت کاملاً پاک او به او امکان بی غرضی علمی می داد و این خود شرط ضرور و باصطلاح sine qua non در داوری های سنجیده و مقبول در مسائل است. ولی ارانی لنینیسم و سوسیالیسم در پراتیک را هنوز فرصت نکرده بود بحد کافی مطالعه کند. بالاخره فراموش نکنیم که وی در ۳۶ سالگی زندانی شد و طی این مدت در زمینه های سیاسی و فرهنگی فعالیت بزرگی انجام داده بود.

یکی از وظایفی که در برابر کمونیست های ایران قرار دارد گرد آوری و تنظیم نوشته های مارکسیستی و معرفی مروجین مارکسیست در تمام سه دوره حزب طبقه کارگر در ایران است. بویژه ارثیه حزب کمونیست ایران از همان آغاز در این زمینه غنی است و باید از آرشیوها، مجلات، روزنامه ها و کتابخانه های خارجی و داخلی گرد آوری شود. این امر فقط دارای اهمیت تاریخی نیست، چیزی که بنوبه خود مهم است. این امر دارای اهمیت عملی نیز هست. خیلی از ماها حدس می زنیم که بسیاری از مسائلی که ما می پنداریم تنها در دوران فعالیت ما مطرح شده، گاه پیش از ما مطرح و احیاناً با دقت و پختگی بررسی شده است. مسلماً هردوره ای نسبت به دوران پیشین تکامل محسوسی را نشان می دهد و این طبیعی است. ولی بررسی مشخص سیر مارکسیسم در جامعه ما، صرفنظر از ارزش معرفتی تاریخی آن، برای کار پراتیک ترویجی- تبلیغی و تئوریک و علمی ما نیز آموزنده است.

در دوران استبداد رضاشاه، و شاید در دوران هر استبدادی، یکی از مکاتب جالب آموزش مارکسیسم زندان بود. از سال ۱۳۱۶ بعد در زندان قصر و زندان موقت تهران عده معتنابهی از کمونیست های قدیم و جدید گرد آمده بودند. با آنکه وجود برخی اختلافات شخصی و ذهنی (و گاه نیز اصولی) روابط آنها را چندان مطلوب نمی ساخت، ولی درمجموع تبادل تجربه و اطلاع انجام می گرفت. در پیدایش حزب توده ایران، این کمونیست ها که مکتب زندان قصر را گذرانده بودند، نقش چشمگیری داشتند. وقتی تاریخ به اموری نیازمند است، راه حل های شگرفی می جوید و علیرغم شاهان ستمگر و پلیس ها و مامورین خفیه اش، خود زندان ها را به مکتب انقلاب بدل میکند. بقول جامی:

"پریرو تاب مستوری ندارد

در ار بندی سر از روزن در آرد"

البته سیاست استعمار و ارتجاع در سرکوب بی رحمانه جنبش انقلابی، در عین حال دوران جنینی رشد آنرا طولانی و بلوغ سریع آن را کند کرد. اگر حزب کمونیست در ایران از فعالیت علنی برخوردار بود، به یکی از آتریادهای برجسته جنبش انقلابی جهانی بدل می شد و در تاریخ کشور نقشش بمیزان قابل ملاحظه ای فزونی می یافت.

برای آنکه سازمان انقلابی طبقه کارگر بوجود آید، این سازمان به حزب طراز نوین لنینی بدل شود، یعنی امور خود را بر اساس مرکزیت دموکراتیک به معنای جدی این واژه بگرداند، برای آنکه این سازمان مشی سیاسی دور و نزدیک خود را بر بنیاد اصولیت انقلابی و با روح واقع بینی و بدون انحراف به چپ و راست تنظیم کند، برای اینکه سازمان در سبک عمل خود سرسختی انقلابی را با نرمش درآمیزد و بتواند به رهبری معنوی خلق نائل آید، وجود شرایط عینی و ذهنی لازم است. تحقیق خود این شرایط نیز به زمان نیازمند است. عامل ذهنی انقلاب سوسیالیستی یعنی ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی، قبل از نضج عامل مهم عینی آن (گسترش پرلتاریای صنعتی) در جامعه ما پدید شد. توده های فقیر ما قبل پرلتاریا، یا شبه پرلتاریا، یا قشرهای پرلتاریای غیر صنعتی و روشنفکران سنتی، پایگاه اجتماعی ضرور مناسب (adequat) برای ایدئولوژی مارکسیستی نبودند. اینجا به پرلتاریای صنعتی، به کارگران کشاورزی مکانیزه ده، به روشنفکران زحمتکش فنی وغیرفنی، به پیشرفت معینی از فرهنگ عمومی، به پیشرفت مبداء کار و زندگی و انضباط جمعی نیاز است. درموردی که مارکسیستها بخواهند با طفره رفتن از سرمایه داری، هدف خود را تحقق بخشند، باید قدرت دولتی را در دست داشته باشند. در غیر اینصورت مارکسیستها در جامعه ای که در آن شرایط عینی و ذهنی یاد شده پدید نیامده است، دچار اشکالات فراوانند. آنها حتی نخواهند توانست خود مارکسیسم-لنینیسم را عمیقا درک کنند و آنرا گاه با نظریات رفورمیستی و گاه آنارشیتی خورده بورژوازی (که عامل مسلط در ترکیب جامعه است) خلط و اشتباه می کنند. در اینجا حرف بر سر حسن نیت کسی یا تلاش او نیست، صحبت بر سر وجود یا عدم وجود شرایط و محمل های پیشرفت یک کار است والا در حسن نیت و صداقت و تلاش جانبازانه مارکسیست های ایرانی، آنهایی که تا آخرین دم به این راه وفادار ماندند، هرگونه تردیدی گناه و خیانت بخاطر آنهاست.

کمونیستهای ایرانی علی رغم شرایط بسیار بسیار دشوار و نامساعد اجتماعی، در جامعه ای با ترکیب نیرومند خورده بورژوازی، در جامعه ای با در یوزگی عمومی (پویه ریسیم *pauperisme*) که خود به روحیات لومین پرتاریائی میدان میدهد (مانند روحیات هیچ گرایانه و تخریبی صرف)، در جامعه ای که در آن بیش از ۸۰ درصد بیسواد بودند، در جامعه ای با نظام فئودالی و نیمه فئودالی و ترکیب نیرومند عشیرتی، در جامعه ای با سنت هزاران ساله استبداد سلطنتی، در جامعه ای با تسلط نیرومند مذهب و انواع اندیشه های خرافی، در دوران ناسیونالیسم افراطی بیدار شوند، در جامعه ای که در چنگ استعمار و شبکه عنکبوتی فراماسونی آن اسیر بود، جامعه ای بیمار، در جامعه ای بی خبر از سیاست جهان و حتی ایران... درفش اندیشه هائی را بر افراشتند که حتی برای درک کلیات آن تنها می توانستند به قدرت تصور و انتزاع پناه برند. لنین، انترناسیونال سوم، رهبران پخته حزب کمونیست ایران، همه و همه بموقع خود به این دشواریها توجه داده اند ولی فقر و محرومیت شدید توده ها، نادانی و محدودیت عمومی در عمل میدان را بدست شمایست ها، الگوگرایان، چپ روها، تکرار کنندگان بی فکر شعارهای عمومی و غیره می داد و درک شرایط عینی، بمثابه انحراف رد می شد.

یکی از شرایط ویژه ای که رخنه مارکسیسم را در جامعه ایران با دشواری روبرو میساخت (و حتی تا حدودی هنوز میسازد)، نفوذ ایدئولوژیهای قرون وسطائی مذهبی و عرفانی و خراباتی است که سابقه چند هزارساله در کشور ما دارند و نیز ایدئولوژی فردمنشانه نوظهور بورژوازی است. مثبت ترین و سرزنده ترین ایدئولوژی سنتی در ایران آئین پهلوانی و عیاری بود که منظومه بزرگ و حماسی شاهنامه و داستان های منظوم یا منثور حماسی خلقی و موسسه زورخانه و شیوه زندگی و عادات اخلاقی افرادی که آنها را "لوطی" و "باباشمل" و "دش مشی" و در دوران اخیر "جاهل" می خوانند. جلوه های مختلف آنست.

از دوران این جریانات سنتی و در ترکیب با اروپائیگری، در محیط بازرگانی و اداری ایران، تحت تاثیر استعمار و استبداد، طرز فکر اعلام نشده و سخت خود خواهانه بورژوازی ایران که بصورت ماکیاولیسم و پراگماتیسم صرف، بصورت ضد اخلاقی ترین مقام پرستی ها و منفعت جوئی ها، و بی پرنسیپ ترین فرصت طلبی ها در می آید و هدف زندگی را "پول - قدرت - لذت" با هر وسیله که ممکن باشد، قرار میدهد، شکل گرفته است. مارکسیسم باید بر این پوسته ها و لایه های متحجر دیرینه در

یاخته های دماغی جامعه غلبه کند و اندیشه جمعی، وظیفه شناسی خلقی، دمکراتیسم و احترام به مردم، گذشته از مزایای خود، فداکاری در راه هدف، اسلوب جمعی، اصولی و واقع بینانه، جسارت انقلابی، ظغیانگری انسانی و آزادی سنجش مثبت ها و منفی ها، پیوند جسارت و بصارت سیاسی، تشکل پذیری، تفکر منظم منطقی بر اساس تحقیق واقعیت عینی خارجی و غیره و غیره را جانشین کند. آنچه بر صفحه کاغذ جوراست در صحنه زندگی ناسور است. در مقابل سپاه عظیمی از خان و ملا و درویش قلندر و فکلی و قزاق و ارباب و نوکر و نوکرمآب و رعیت و امثال آن، ایجاد ارتشی از انسانهای مستقل، بخود متکی، مردم دوست و دارای اندیشه علمی و آماده فداکاری و حاضر به تشکل پذیری و خواهان تحول بنیادی جامعه، کار ساده ای نیست. به این کار باید خود تاریخ، خود تکامل جامعه، خود دگرگونی طبقات، خود تحول عناصر انقلابی یاری رساند، زیرا بی مایه فطیراست. البته مارکسیسم در ایران ناچار بود از آن آغاز با این نیروهای قوی وارد نبرد شود، ولی تنها معجزه ای میتواند این نبرد را، بدون نضج شرایط عینی تاریخی، بسود او تمام کند، نه تنها معجزه ای رخ نداد، بلکه حتی شرایط نامساعد، مانند رصد بندی سیاسی قوا در جهان و ایران بسود آنتی مارکسیسم و ضد انقلاب این توفیق را باز هم نامحتمل تر می ساخت. درعین حال تردیدی نیست که مارکسیسم با تلاشهای خود، یکی از عواملی است که به رشد شرایط عینی مساعد مهمترین کمکها را رسانده است و این تاثیر "ذهن" در "عین" در نسج تاریخ معاصر ما از ویژگیهای مهم آنست.

تازه در شرایط کنونی است که عوامل عینی و ذهنی نضج سازمان طراز نوین طبقه کارگر در جامعه ما پدید شده و می شود، ولی در اثر ترور وحشتناک رژیم محمدرضاشاه، این سازمان، که تنها در پیوند با پرتاریا و خلق می تواند قوام گیرد، با دشواریهای عظیم روبروست. چنین است سرنوشت مارکسیسم در ایران: راهی بس دشوار، بس توانفرسا و پراز فراز و نشیب! درک این دشواریها باید درما نسبت به رهگشایان دلیری که خواستند از میان بیابانی بی فریاد، خلق را به چمنزار خرم آرزو برسانند احساس سپاس و آفرین پدید آورد، چیزی که این رهگشایان با همه کمی ها، شکست ها و نارسائیهایشان، در خورد آنند.

با وجود تمام این دشواریها حزب مارکسیستهای ایرانی درادوار مختلف آن تنها حزبی است که ادامه کاری خود را طی قریب هفتاد سال حفظ کرده و کار حیرت انگیزی درانبوه توده های مردم انجام داده و ازطریق انواع انقلابها، تظاهرات، اعتصابات،

تبلیغات سیاسی و فلسفی، فشاری بس نیرومند به هیئت حاکمه ایران وارد کرده و او را بکرات به عقب نشینی واداشته است. حزب دیگری را نمی توان نام برد که درچنین دوران طولانی، چنین نقش عمیق و پردامنه ای را در تاریخ معاصر ایران ایفاء کرده باشد. این ادعا نیست. این بیان واقعیت است.

اما درباره این معضل که آیا درایران حزب طبقه کارگراز کی پدید شد، با اطمینان میتوان گفت که از دوران پیدایش حوزه ها و سازمان های سوسیال دمکراتیک، درایران سازمانهایی که از جهت ایدئو و فلسفی درموضع طبقه کارگر بودند، بوجودآمدند، ولی این خود نوعی تقدم ذهن برعین بود. به تناسب پیشرفت جامعه، این سازمان راه تکامل بیشتری را طی کرد. عمل پیگیر و شاخص این سازمانها، خواه در دوران سوسیال دمکراسی انقلابی، خواه در دوران سوسیال دمکراسی انقلابی، خواه در دوران حزب کمونیست و خواه در دوران توده ای، میتواند تنها و تنها عمل یک حزب مارکسیستی-لنینیستی طبقه کارگر باشد، لاغیر. لذا نمی توان به اتکاء این یا آن سند و فرمول نارسا، وجود اختلافات ذهنی، منشاء غیر کارگری کادرها و رهبران، ترکیب اجتماعی حزب، اشتباهات و شکست ها، این عمل پیگیر و شاخص را که تنها ملاک سرشت یک جریان سیاسی است، منکرشد. مشخصات این عمل عبارتست از دفاع سرسخت از خلق و منافعش، نبرد بی امان با استعمار و ارتجاع، مقابله با موازین فئودال و نیمه فئودال، با استثمارسرمایه داری، با اندیشه های ضد علمی و ضد عقلی، استقرار در موضع انترناسیونالیسم و میهن پرستی، متشکل کردن زحمتکشان و بالا بردن اتوریته طبقه کارگر و قبول همه رنجهای از زندان و تبعید تا شکنجه و مرگ بخاطراین هدف ها و مقاصد. چنین موضع گیری از آن یک سازمان خورده بورژوائی یا بورژوائی نیست و نمی تواند باشد. جهاتی که ذکرکردیم درمجموع خود تنها و تنها متعلق به یک حزب کارگری است.

اینکه دراین جریان طولانی، دراین راه ازجهت سیاسی، اجتماعی، فکری و روحی بسیاربسیار دشوار، اشتباهات، رفیقان نیمه راه، عناصر ضعیف و خائن، شکستها، سردرگمی ها، پیدا شود عجیب نیست. کمونیستها حق ندارند خطا ها را توجیه کنند یا آنها را مقدر ومحتوم بشمرند. چنین شیوه توجیه طلبانه ای مانع رشد یک حزب انقلابی است. بهمین جهت کمونیستهای ایرانی پیوسته خود ازجدی ترین نقادان خود بوده اند و نسبت به خطاکاران و نیمه راهان و خائنان واکنش اصولی و سازمانی کرده اند. ولی ما درعین حال حق نداریم از سبب شناسی علمی پدیده ها بگریزیم و به دماغوژیهای ارزان و سخنان وجاهت انگیز بسنده

کنیم و از سر بی مسئولیتی درباره کار پررنج دیگران حکم صادر نمائیم. چنین روشی نیز حق کشی و ناسپاسی نسبت بکسانی است که بالاترین قدرت و استعداد ممکن خود را در شرایط ناساز و دشوار اجتماعی در جهت هدف خویش بکار برده اند. ارزیابی علمی از حوادث، نقد مشخص از کمبود و خطا، قدرشناسی بجا از کار انجام شده در چارچوب مقدرات اجتماعی، هم علمی ترین و هم عادلانه ترین روش است که می تواند از هر باره سازنده و پرورنده باشد.

لذا با همه فراز و نشیب مارکسیسم و حزب طبقه کارگر در ایران، خلق های کشور ما می توانند به خود ببالند که یکی از نخستین خلقهای آسیا و بقول مورخ شوروی پاولویچ "پیشواز کوچک و جسور" آسیای بزرگ در فراگیری جهان بینی انقلابی و ایجاد سازمان انقلابی هستند. در همه کشورهای آسیا مارکسیسم - لنینیسم و سازمان انقلابی آن راه خود را ازمسیر ویژه باز می کند. راه ما راه ایجاد یک "مارکسیسم آسیائی" یا "ایرانی" نیست. راه ما راه فراگیری جامع و علمی و دقیق آموزش مارکس، انگلس، لنین، انطباق درست و علمی آن بر شرایط مشخص جامعه معین، ایجاد بموقع و پرحوصله سازمان انقلابی است که پایه مادی ایدئولوژی انقلابی است. وظایف دائمی مارکسیست ها یافت استراتژی و تاکتیک درست، فراگیری اسلوب درست رهبری و مبارزه و پرورش رهبران و کادرهای شایسته و سیر بطرف پیروزی است. این همان راهی است که همه خلقها باید بپیمایند. گاه حوادث مساعد این راه را کوتاه می کند و گاه حوادث نامساعد آنرا دراز و برای نسل های متعددی فاقد پیروزی نهائی می سازد. گاه این راه با فاجعه های دردناک روبرو است و گاه با دشواریهای کمتری همراه است. ولی راه همین است و راه دیگری نیست و باید برای طی آن تکامل و شایستگی لازم را کسب کرد و شکیب و سرسختی و هشیاری خود را نشان داد.

حزب توده ایران در دوران حیات خود که موضوع بحث این کتاب نیست، در فراگیری، ترویج و انطباق مارکسیسم گام ها پیش رفت و امروز در کنار مساعد بودن شرایط اجتماعی، شرایط ذهنی نیز مساعد تر از همیشه است. اگر سد استبداد سلطنتی و رژیم ترور و اختناق نبود، اینک جامعه ما می توانست آن رویائی را که ده ها سال است دنبال می شود، با تجلی و اصالت بطور نسبی بیشتری، تحقق بخشد.



سقوط رضا شاه

رضا شاه در سال های آخر سلطنتش به اوج قدرت مطلوب خویش دست یافته بود: ایلخانان یاغی و اشراف ناراضی و روحانیون سرکش و رجال نافرمان یا نابود و یا خانه نشین شده بودند. کمونیست ها- این دشمنان پیگیر و جسور استبدادش در زندان ها و تبعیدگاه های دور دست جای داشتند. نسل تازه ای که به میدان آمده بود، خاطره ای از دوران پیش از رضا شاه نداشت. حتی گاه به "لالائی" جراید دولتخواهی از قبیل "اطلاعات" و رادیو دولتی درباره هرج و مرج دیروزی و امنیت و ترقی امروز بناچار گوش می داد. شاه در کاخ های نو ساخته مرمر و سعد آباد با زنان خود تاج الملوک و عصمت پهلوی و ولیعهد و دیگر فرزندان متعدد خود بی دغدغه خاصی بسر می برد، زیرا به اتکاء شهربانی مخوف سرپاس رکن الدین مختاری و رکن دوم جاسوسی سرلشکر ضرغامی رئیس پر جذبه ستاد ارتش، نفس ها را در سینه ها حبس کرده بود. بنظر نمی رسید هیچ چیز سلطنت او را، آرامش او را به هنگام استفاده از وافور و تریاک که بدان وفادار مانده بود، و محاسبه دائمی و جنون آمیز مساحت املاک تصرفی و عواید آن و جنجال خست آمیز درباره مصارف زائد هیزم و ذغال آشپزخانه سلطنتی و حوصله پایان ناپذیرش برای شنیدن تملقات حقارت آمیز اطرافیان چاکر منش و اینکه دارای نبوغی بی نظیر است و ایران را به "فرباستانی" برگردانده است، بتواند مختل کند.

محاسبه رضاشاه در این ایام "خوش" این بود که متحد تازه اش هیتلر، که با موفقیت های دیپلماتیک و نظامی خود در اروپا دیگر به یک قدرت هول انگیز بدل شده بود، چنانکه مارشال گورینگ وزیر نیروی هوایی رایش نازی می گفت، ارتش خود را مانند "کارد در کره" در خاک شوروی به پیش خواهد راند و کابوس استثمارگران جهان یعنی اتحاد شوروی را از میان برخواهد

داشت و آلمان "آریائی" و ایران "آریائی" در اتحاد با هم، به احیاء مرزهای زمان داریوش و خشایارشا همت خواهند گماشت! اینها به نظر رضا شاه از انواع "اضغات و احلام" نبود، بلکه محاسبات کاملاً دقیق سلطان مستبدی بود که سرنوشت و حسن تصادف ها او را امیری غره و از خود راضی ساخته بود و علاوه بر بخت مساعد خود، حتی به شگون نیک قدم بانوان و فرزندان و طلسم موثر "شنل آبی" خویش نیز معتقد بود. میرزا کریم خان رشتی، یکی از خائنین جنبش گیلان، که اینک با قیافه پرفسور مآبانه، دلکد رضاشاه بود، او را با به مسخره گرفتن وزراء و درباریان می خنداند و در این شرایط "روپائی" کامیابی کامل یک مستبد، وی انتظار روزهای باز هم پرشکوه تری را می کشید تا بیش از پیش به ریش روزگار بخندد. رضاشاه چنین تدبیر می ساخت ولی تاریخ در کار تقدیر دیگری بود!

درباره حوادث مرداد- شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۴۱) که منجر به برجیده شدن بساط قدرت بیست ساله رضا شاه شد، دستگاه دولتی پسرش نوحه سرائی بسیار کرد. این حادثه را "شوم" اعلام داشت، که طی آن "فرزند کبیر میهن" را از وی باز ستانده اند و در دیار بیگانه غریب به گور سپردند. ولیعهد جانشین شده اش سوگند می خورد که وی به تکرار این حادثه امکان نخواهد داد، ولی برای اجراء این قصد، درست به همان راه خطائی رفت که پدرش رفته بود و درست همان خیالات پوچی را در سر می پروراند که پدرش پرورده بود. نه تنها در تفسیرهای رسمی بلکه گاه در نزد بسیاری دیگر که نسبت به تفسیر رسمی خوش بین نیستند نیز ماهیت حوادث شهریور روشن نیست. از "فرار" رضاشاه و عدم مقاومت ارتش ایران ابراز تاسف می کنند. "اشغال" ایران به دست متفقین را مایه بروز هرج و مرج، تورم، گرانی، رواج فساد در ایران می دانند و برآنند که ایران که نقش "پل پیروزی" را در جنگ دوم جهانی ایفاء کرده است، به پاداش درخور خود نرسیده است.

این عنوان "پل پیروزی" را مبلغان امپریالیستی ساخته و آن را در ظاهر و به دروغ به قصد سپاسگزاری از نقش ایران ولی در واقع برای خلط در واقعیت تاریخی برجسته کردن نقش خود و کوچک کردن نقش ارتش شوروی به میان کشیده اند. تردیدی نیست که میهن ما، پس از سقوط رضا شاه و اتخاذ سیاست همکاری با ائتلاف ضد هیتلری، نقش مثبت و موثری در تحقق پیروزی نهائی ایفا کرد. ما باید به این نقش ببالیم. ولی در اثر محدودیت ظرفیت راه ها، بندرها و راه آهن و در اثر "خستگی" که

امپریالیست ها در کمک موثر به شوروی داشتند، مجموعه آنچه از جاده های ایران به جبهه خاور رسید ۲ تا ۳ درصد کل مصارف این جبهه بود و ابدا نقش قاطع در پیروزی ارتش سرخ بر فاشیسم نداشت است.

اما اینکه حوادث شهریور، با وجود چهره نامطلوب ورود نیروهای خارجی به خاک کشور ما، چه نقشی از جهت تاریخی در کشور ما ایفا کرده، باید با اتکاء به فاکت های تاریخی، بدان پاسخ عینی داد نه پاسخ عاطفی و براساس ناسیونالیسم یا اغراض سیاسی و اجتماعی طبقات معین.

این حوادث زمانی رخ داد که هیتلر غدارانه؛ پیمان خود را با اتحاد شوروی شکست و در ژوئن ۱۹۴۱ خاک شوروی را در یک جبهه ۲ هزار کیلومتری به طور ناگهانی مورد حمله قرار داد. هیتلر از سال ۱۹۳۳ با بلع تدریجی تمام اروپا و با برخورداری نهائی از کمک جناح مرتجع سرمایه داری جهانی، برای این "جهاد" تدارک دیده بود. پس از شکست مداخلات چهارده کشور در اتحاد شوروی (۱۹۱۸-۱۹۲۱) امپریالیسم آرزو داشت به دست سگ زنجیری تازه خود، این مأموریت را برآورد و به "مزاحمت بلشویک ها" خاتمه دهد: نقشه ها با دقت تدارک شده بود.

هیتلر به نفوذ خود در خاورمیانه اهمیت می داد. پس از سقوط فرانسه، دولتی دست نشانده ویشی و برلن در سوریه بر سر کار آمد. در عراق بوسیله رشید عالی الگیلانی کودتائی انجام گرفت که هدفش استقرار سیطره فاشیسم در این کشور بود، ولی این کودتا موفق نشد و رشید عالی به ایران گریخت. اما در ترکیه و ایران هیتلر وضع بهتری داشت. ترکیه وارد نزدیکی کامل با هیتلر شده بود. رضاشاه نیز در سیاست خارجی و بازرگانی خود، بویژه به حساب روابط با شوروی، تغییرات مهمی وارد ساخت و وارد بند و بست مفصلی با هیتلر و موسیلمینی گردید که از لحاظ وضع خاص جغرافیائی و ژئوپلیتیک ایران خطر مهمی برای ائتلاف ضد هیتلری ایجاد می کرد. هیتلر بر آن بود که از راه خاورمیانه خواهد توانست، حمله خود را به شوروی تکمیل کند، حتی پس از سقوط رضا شاه، هیتلر به اتکاء عمال خود در ایران، هنوز امید فراوانی به این کشور داشت. روزنامه "اطلاعات" ضمن نشر خاطرات "آلبرت شپر" وزیر تسلیحات هیتلر (۲۳ بهمن ۱۳۵۴) می نویسد:

"هیتلر در مقابل افسران ارتش نازی چنین گفت: راه ما بسوی شوروی هموار است. من اطمینان دارم که ما از راه ایران به پیروزی نهائی دست خواهیم یافت. شریان بلشویست ها از خاک ایران می گذرد. از ایران است که به روس ها سوخت و کمک

می رسد. ما دوستان زیادی در ایران داریم. ما به کمک دوستان ترک و دیگر یارانمان، بسوی ایران هجوم خواهیم برد، هجومی از دو سو، شمال و جنوب و کار تمام است."

این نقل قول طرز تفکر آدلف هیتلر را در مورد ایران و نقشه استراتژیک جهانی او را نشان می دهد. هیتلر از سال های پیش از حمله به شوروی در ایران دست به کار بود. با استفاده از مشکلات اقتصادی ایران که از جمله از بحران اقتصادی سرمایه داری در سال های ۳۰ ناشی شده بود، مانند کمبود ارز و محدودیت بازار صادراتی، هیتلر بویژه از راه اقتصادی شروع کرد. با توجه به این واقعیت که ایران همواره با اتحاد شوروی بازرگانی خارجی نسبتاً وسیعی داشت که مجموعاً در آن دوران بطور متوسط به ۳۴ درصد می رسید، هیتلر در صدد بر آمد که این رابطه را قطع کند. ماموران هیتلرمانند دکتر لیندن بلات که مدتی رئیس بانک ملی ایران بود و دکتر شاخت رئیس بانک آلمان، و بارون فن شیراخ رئیس جوانان هیتلری که یک بار به ایران آمد و عمال فراوان گشتاپو که بصورت مهندس و کارکنان فنی در موسسات راه آهن و بسیاری از موسسات صنعتی و ساختمانی دیگر ما به کار مشغول بودند، سرانجام موفق شدند رژیم را مجذوب روابط بازرگانی پایاپای با ایران سازند. در سال ۱۹۳۸-۱۹۳۹ سهم شوروی در گردش عمومی بازرگانی خارجی به ۱۱٫۵ و در سال ۳۹-۴۰ به ۵ درصد سقوط کرد و حتی به صفر رسید. بر عکس آلمان که در سال های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ با ۲۷ درصد جای دوم را داشت در سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۹ جای اول را گرفت و به ۴۱٫۵ درصد و ۴۵٫۵ درصد رسید. بازار وارداتی و صادراتی ایران به تصرف آلمان درآمد. خرید ارزان کالاهای سنتی و حتی کالاهائی مانند گندم و برنج که مورد نیاز شدید داخلی بود، و فروش گران کالاهای صنعتی و از آنجمله کالاهای غیر لازم، برای اقتصاد آلمان از هر بابت سودمند بود. شاه که خود از فروشندگان مهم کالاهای صادراتی و گیرنده اساسی حق العمل بود در این میانه سود کمی به جیب نزد.

تحول در سیاست بازرگانی خارجی ایران، در عین حال با تدارکات نظامی همراه بود. ایران در سال ۱۹۳۷ وارد قرارداد ضد شوروی سعدآباد شد. در سال ۱۹۳۸، با نقض ماده ۱۳ قرارداد ۱۹۲۱، رضاشاه به دتردینگ، یک سرمایه دارهلندی که در گذشته نقش حساسی در مداخلات نظامی ضد انقلابی در روسیه بعد از جنگ اول جهانی داشت و شرکت تحت نظر او وابسته به شرکت "رویال داچ شل" بود، امتیاز استخراج نفت در نواحی سرحدی شوروی و ایران را داد. این عمل رضا شاه حاکی از آن

بود که وی دیگر شوروی را به حساب نمی آورد و در ضمیر خود کارش را خاتمه یافته تلقی می کند و ملاحظات گذشته ابداً برایش مطرح نیست. در این ایام ۴۰ درصد بودجه ایران صرف مخارج نظامی می شد. ارز حاصله از نفت در بانک های انگلیس باقی می ماند و معامله کذائی "نفت - اسلحه" که بعدها نیز از طرف پسرش، منتها در مقیاس غول آسا، اجرا می شد، وسیله بازگرداندن این ارز به جیب غارتگران امپریالیستی بود. ایران با ارتش بزرگ ۱۵۰ هزار نفری و نیروی دریائی و هوائی و کارخانه های اسلحه و مونتاز هواپیما و آموزشگاه ها و فرودگاه های نظامی، تصور می کرد به یک قدرت جدی نظامی بدل شده است. مبلغان شاه با استفاده از هر فرصتی رسماً دعاوی ارضی نسبت به شوروی را مطرح می کردند.

با وجود اخطارهای مکرر متفقین (۲۶ ژوئن، ۱۹ ژوئیه، ۱۶ اوت) رضا شاه قصد نداشت از مشی اتخاذ شده منحرف شود و سلام لذا دست به مانور زد: نخست وزیر فروغی جای منصور را گرفت. بظاهر برای اخراج میسیون آلمان و ایتالیا در ایران تصمیم اتخاذ شد ولی این تصمیم عملی نگردید. برعکس دولت حکومت نظامی اعلام داشت تا هر نوع "جرمی" در دادگاه نظامی طرح شود. کلیه متهمان سیاسی در تبعید گاه ها بازداشت شدند. روزنامه "اطلاعات"، که از آلمان کمک مالی می گرفت، و سخنگوی دربار بود، از خاتمه دادن به کار میسیون های آلمان و ایتالیا ابراز تاسف کرد.

در اثر مسامحه تعمدی شاه، عمال گشتاپو از مدت ها پیش در ایران تبلیغات وسیعی می کردند. بهرام شاهرخ از رادیو برلن و سیف آزاد با روزنامه "ایران باستان" احساسات شوینیستی را بر می انگیزتند. عمال مهم گشتاپو یعنی مایر و شولتسه به همراهی افسرانی مانند سپهبد زاهدی و ارتشبد منوچهری (آریانا) و چند وزیر و سرلشکر و ایلخان و وکیل مجلس دست نشاندۀ گشتاپو، محیط ژرمانوفیلی شدید در جامعه پدید آورده بودند. همین ها بودند که بلافاصله پس از عزیمت شاه "حزب ملیون ایران" را ایجاد کردند و انگیزه قیام قشقائی ها و حوادث خونین سمیرم شدند.

علاوه بر عمال گشتاپو، دیگر عمال ضد کمونیست امپریالیست: دانشناکها، مساواتیست ها، گارد سفید، فاشیست های گریخته از کشورهای عربی همگی در ایران گرد آمده و مشغول کار بودند. آن ها خود را برای "تصرف قفقاز" آماده می کردند و در شهرهای میانه و جلغا انبار اسلحه و مواد انفجاری بوجود آورده بودند. نقشه ترکاندن تونل بزرگ فیروزکوه و پل ورسک کشیده شده بود. سازمان فاشیستی در تهران، رشت، قزوین و دیگر نقاط شعب خود را دائر کرده بود.

اگر کسی به مسئله ضرورت درهم شکندن دد فاشیسم معتقد است و براساس این واقعیات، نقش سیاست رضا شاه را، بر اساس هرحسابی که بگیریم، در میدان دادن به این دد و عمالش می بیند، نمی تواند در ضرورت حوادث شهریور تردید کند. آنچه که به اتحاد شوروی مربوط است، برای وی، هم پایه قانونی وجود داشت (ماده ۶ قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، به این کشور حق می داد که در صورت وجود کانون تهدید ضد انقلابی، شوروی نیروهای خود را برای از میان بردن آن کانون به ایران بیاورد) و هم ضرورت حیاتی سیاسی. نیروهای خارجی در ایران نماندند ولی سودمندی تاریخی اقدامی که رخ داد نصیب همه انسانیت و از آنجمله خلق ما شد. این حادثه از هر باره یک نقش مثبت تاریخی ایفاء کرد و تنها فاشیست ها و ناسیونالیست های ارتجاعی می توانند بر آن ندبه کنند و آنرا لعن نمایند. چرا باید یک ایرانی میهن پرست و انساندوست از اینکه توانسته است در ائتلاف ضد هیتلری نقش محسوسی داشته باشد، ناخرسند گردد؟

حوادث شهریور ۱۳۲۰ که منجر به وادار شدن رضا شاه به استعفا و رفتن او از ایران به موریس و سپس ژوهانسبورگ (یکی از مراکز سرمایه گذاری قدیمی خانواده پهلوی) شد، شکست استبداد سلطنتی و پیروزی خلق های ایران نیز بود. ورود ارتش رهاگر سرخ، فضای ایران را دگرگونه ساخت. درست این همان دردی است که بهره کشان آن را فراموش نکردند. مردم ایران از قفس اختناق آور رژیم رضاشاه رستند. بهترین دلیل نقش آزادی بخش این حوادث درواکنش مردم ایران است. حتی متملقان رژیم رضا شاه از قبیل دشتی و سید یعقوب انوار در مجلس ساخته دست او به رضا شاه و رژیم استبدادیش تاختن آوردند. روزنامه "اطلاعات" از آن دوران و از "لوس بودن شاهپورها" شکوه سر کرد؛ زندانیان و تبعیدیان سیاسی آزاد شدند. روزنامه های دربند از بند رستند. بانگ نشاط بخش مردم ایران آسمانگیر شد. رحمت مصطفوی یکی از روزنامه نگاران سرشناس هوادار رژیم تجانشین رضاشاه در کتابی که در آن موقع تحت عنوان " تهران دمکرات" نوشت، این فضای خرسند را تا حدی منعکس کرده است. شاه بعدی علی رغم میل درونی خود، ناچار شد به مراعات نسبی موازین سلطنت مشروطه تن در دهد. مجلس و کابینه دولتی اختیارات نسبی بیشتری کسب کردند. احزاب آزاد شدند و حزب توده ایران سازمان علنی خود را بوجود آورد. این یک تحول ژرف و در جهت مثبت در جامعه ایران بود که پیامدهای فراوان داشت.

واکنش مردم ایران، داوری آنها درباره رژیم بود: "دست عمال رضا خان کوتاه" به شعار محبوب مردم بدل شد. علی رغم مقاومت دائمی دربار در حفظ چاکران خاندان پهلوی، برخی از آنها مانند رکن الدین خان مختاری، سرهنگ نیرومند رئیس زندان قصر، پزشک احمدی دژخیم شاه به محاکمه کشیده شدند. اسرار قتل های اسرارآمیزی از پرده بدر افتاد. مردم با سرعت دانستند چه کابوسی را از سر گذرانده اند و چگونه وضع جهان و تاریخ معاصر ایران به آنها مسخ شده و دروغ آمیز تحویل می شد. احدی پیدا نشد که جرات کند از "نابغه عظیم الشاء ن" و "پدرتاجدار" و "عصر مشعشع" او سخن گوید. فقط زمانی که بار دیگر محمدرضا شاه موفق شد استبداد سلطنتی را مستقر سازد، مجلس مختنق و گوش بفرمان به جسد بازگشته از غربت رضاشاه، عنوان "کبیر" داد. ولی شادروان کسروی در جایی که از داده شدن القاب "سردار ملی" و "سالار ملی" به ترتیب به ستارخان و باقرخان در "تاریخ مشروطیت" خود صحبت می کند، بدرستی می گوید: آن لقبی واقعی و جاوید است که مردم عطا کنند. لقب "کبیر" را مردم ایران به رضا شاه ندادند و بابت آن ابداء تعهدی و مسئولیتی ندارند.

آنچه که جالب است، آن است که علی رغم درس عبرت انگیز سقوط رضا شاه، فرزندش محمدرضا شاه ماهیتا عین همان راه را پیمود گرچه منتظر پیامد دیگری بود! او نیز در عطش سوزان نابود ساختن سوسیالیسم به متجاوزترین محافل امپریالیسم جهانی تکیه کرده و ایران را به لشکرگاه ده ها هزاررایزن و کارشناس امریکائی که تعداد آن ها تا سال انقلاب به ۶۰ هزار نفر در کشور ما بالغ شد، بدل کرد. او نیز سیاست نفت- اسلحه را در پیش گرفت و معاملات چند ده میلیاردی، بزرگترین معاملات اسلحه جهان را، برای داشتن یک "ابراتش" در منطقه و ایفای نقش ژاندارم خلیج فارس، انجام داد و حق العمل خود را به بانک های امپریالیستی فرستاد تا از گزند ارض و سما مصون بماند. او نیز نیروهای زمینی و دریائی و هوائی وسیعی بوجود آورده و نقشه تبدیل ایران به سرزمین سوخته را کشیده و جهان سرمایه داری را به "انضباط" و پیشگیری از خطر دعوت می کند. اگر در جهان دیروز این سیاست بی سرانجام بود، در جهان فردا بطریق اولی چنین است.

رضا شاه در اوج قدرت، خود را پیروزمند نهائی می دید. فرزندش نیز بعدها چنین دعاوی دور و درازی در سر داشت. آن ها هر دو تاریخ نیرنگباز و عبرت انگیز را نمی ساختند و نمی توانستند بشناسند. در جهان امروز که در آن نقش توده ها بحدی شگفت فزونی گرفته، موفقیت خلق ها بنا به مثل معروف، "دیر یا زود دارد، ولی سوخت و سوز ندارد". پیروزی نهائی با تاجداران

نیست، با توده های عطشان نان، صلح، آزادی و پیشرفت است. بگذارید شکاکان در ظفر فرجامین این آرمان عالی وانسانی تردید کنند، بگذارید نومیدان هرموفقیت گذرای ارتجاعی و حافظه کاری را زوال قطعی فضیلت بشمرند. سرشت تکاملی تاریخ نه از نعره های ظفرمندان ستمکاران و نه از اشک های مایوسانه بی باوران، از هیچیک، دگرگون نخواهد شد. و سخن در این باب را بهتر است از خارج از متن کتاب، در پی گفتار دنبال کنیم.

آرمان اجتماعی سراب نیست

نبرد، آفریننده آینده ایست بهتر

جامعه شناسی معاصر بورژوائی و بویژه امریکائی تاریخ را ویرانه مدنیت ها و گورستان آرزوها و روند مکرر در مکرر روی آوردن توده ها به سوی یک رهاگر، به سوی یک پیشوا برای نیل به "مدینه فاضله، برای حل همه دشواری ها می شمرد و چون چنین کاری بعقیده جامعه شناسی بورژوائی شدنی نیست، پیشوا و جنبش او شکست می خورد، لشکریانش از هم می پاشند، برخی در گرداب یاس فرو می روند، برخی آنچه را که دیروز در هم شکستند، می پرستند، برخی در یک مقاومت عنودانه نابود می شوند. سپس نسل تازه عبرت گذشته را فراموش می کند و همین جریان را از نو آغاز می نماید.

مثلا کتاب "دیباچه بر رهبری" تالیف یکی از روان شناسان ایرانی طی پیش از پانصد صفحه همین اندیشه را خواسته است ثابت کند. استفاده از دستگاه نیرومند رادیوی، استفاده از فضای یاس آمیز پس از شکست جنبش در ایران، شاید کار مروج این "فلسفه" فلج کننده را در موقع خود تسهیل می کرده است، ولی خوشبختانه، حتی به اعتراف معتقدان این "تئوری"، روند امید بستن به بهبود کار انسانی یک روند ابدی است که دائما تکرار می شود. آری، انسان موجودی است امیدوار، جوینده، رزمنده.

و این روند جستن بهتر و رزمیدن برای آن، برخلاف تلاش جامعه شناسان بورژوا برای اثبات عبث بودنش، عبث نیست. انسان امروزی برخلاف انسان های نخستین در غارها نمی زید، با میوه چینی تغذیه نمی کند، در اعماق مراسم خرافی دست و پا نمی

زند، مقهور نیروهای کور طبیعی نیست، مقهور نیروهای کور اجتماعی نیست، به شناخت قوانین طبیعت و جامعه دست یافته، با بلایای استثمار و استعمار در افتاده و در جاهائی آنها را برانداخته، زنجیرهای بردگی را از بسیاری لحاظ گسسته... و غیره. این فهرست را می توان بسی طولانی تر ساخت: "چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است". البته منظور ما در اینجا همه انسان ها نیستند، بلکه طلایه انسانیت است که سرانجام دستاوردهای خود را بین قبیله بزرگ بشری قسمت می کند.

موافق جامعه شناسی بدبینانه که "تاریخ را گورستان آرزوها و تمدن ها" می شمرد، باید اکنون نیز هنوز بشر در عصر حجر در جا می زد و حال آنکه ما در دوران بکلی دیگری هستیم. می گویند: "بسیار خود! اشیاء دیگر شده اند ولی صفات اخلاقی انسانی ثابت مانده! اینهم نادرست است. درست است که تکامل اجتماعی (سوسیوژنز) هنوز بجائی نرسیده که انسانی نو، مجزا از انسان معاصر (Homo Sapiens) آراسته به صفات مغزی و ارادی و عاطفی عالی تر، پدید آورد ولی در این راه نیز پیشرفت ها وجود دارد. دمبدم بر تعداد انسان هائی که شیوه زندگی جمعی و نوعی (Suis generis) را بر شیوه زندگی فردی و جانورانه ترجیح می دهند، به شیوه خردگرایانه می اندیشند، به شیوه جمعی می زیند، در مجموعه جمعیت بشر افزوده می شود. بی گمان این راهی است بغرنج، پر تضاریس، شکیب سوز، ناهموار ولی راهی است که بطور واقعی به پیش می رود.

لذا در مقابل بدبینی جامعه شناسی بورژوائی که در بسیاری از نوشته های جامعه شناسان معاصر ما نیز عکس انداخته، ما مارکسیست ها خوش بینیم. شکست، زندان، مهاجرت، مرگ در این خوش بینی که ناشی از یک امر عینی است نه یک حالت روحی، موثر نیست.

مقصود از امر عینی، یعنی آنکه ساخته فرضیات ما نیست، بلکه حاصل مشاهده واقعیات است. از خارها به سوی ستاره ها (Ad astra per aspea) اینست راهی که بشر با پاهای آبله دار و خون آلود طی می کند.

لذا، انرژی تکاپو و رستخیز و بسیج و نبرد را با استدلالات "عالم نمایانه" نکشیم. مگر آنکه در اینکار "ذینفع" باشیم. در این تردیدی نیست که بسیاری نبردها شکست می خورند. خامی ها، اشتباهات، ناتوانی ها، بی خردی ها در جریانات نو کم نیست. شکست ها مناظر زشت و شوم می آفرینند. قهرمانان گاه مضحک و پیشوایان گاه حقیر می شوند. ادعاها گاه لاف و یاوه،

حقایق گاه بی بها و میان تهی از آب درمی آید. آری در تاریخ تراژدی کم نیست! ولی به سخن حافظ، دور جهان یکسره بر منهج عدل است و سطح عدالت در همه امور، سطح حقیقت در همه امور در تمدن بشری مانند آب زلال در استخر دمبدم بالا می آید. چگونه آن را نمی بینند.

به همین دوران مورد بحث ما در این کتاب بنگرید: جنبش مشروطیت، جنبش های مسلح وران سال های جنگ اول جهانی و پس از آن، جنبش کمونیستی، جنبش توده ای، جنبش ملی کردن صنایع نفت بظاهر شکست خوردند، ولی آیا در واقع از جهت مضمون تاریخ نیز دچار شکست شدند؟ آیا هیئت حاکمه و استعمار از زمان محمدعلی میرزا تا زمان محمدرضا شاه، با وجود حفظ بسیاری امتیازات در عین حال به صدها عقب نشینی گاه جدی دست نزده اند.

آری، محمدرضا شاه نیز شاهی مانند محمدعلی میرزا مستبد بود و از غارت مردم ایران "پول پارو می کرد"، ولی ایران امروز و مردم امروز ایران و تفکر و زندگی و نبرد آنها، نه ایران زمان محمدعلی میرزا و نه زمان محمدرضا شاه است. چه کسی این همه تحولات را پدید آورده؟ "حسن نیت" و "نبوغ" خود خواهانی مانند شاهان پهلوی؟ یا کار و نبرد و جانفشانی و پویه مردم ایران و جهان؟ محمدرضا شاه دوست داشت بگوید او حتی از "جبر تاریخ" فرسنگ ها پیش است! این یاوه ای بیش نیست! تاریخ، به گفته مارکس، مسائلی را در دستور روز می گذارد که قادر به حل آنست. مسائلی را که در دستور روز نیست، احدی قادر نیست حل کند، یعنی از جبر تاریخ پیش بتازد. ولی آنچه که محمد رضا شاه پیش افتادن از جبر تاریخ می دانست، اقدامات نارسا و نیم بندش علیه نظام ارباب- رعیتی بود. یعنی نظامی که قرن هاست پوسیده است و مشروطیت ناقوس مرگ آن را بصدا درآورد و رضاشاه و محمدرضا شاه با انواع شیوه ها، از زور تا حيله کوشیدند آن را از زوال نجات دهند ولی سرانجام مجبور به عقب نشینی هائی شدند. محمدرضا شاه نه فقط از جبر تاریخ جلو نبود و نمی توانست باشد، بلکه یک دوران کامل تاریخی از آن عقب بود، زیرا وی، از معتقدان حفظ امتیازات منسوخ آقائی- نوکری به اتکاء دشنه خون چکان بود، ولی این کار دمبدم بی ثمرتر می شود.

شیخ احمد روحی را در تبریز سربیدند، صور اسرافیل را در باغشاه خفه کردند، ستارخان را در باغ اتابک به تیر بستند، حیدر عموغلی را در پسیخان کشتند، ارانی را در بیمارستان زندان موقت تهران، روزبه را در میدان تیر سربازخانه، تیزابی را در

زیر شکنجه.... و از این قبیل بسیارند. ولی آیا قاتلان از "شر" اندیشه های آنان خلاصی دارند؟ آیا می توانند از فتح ابد و حل نهائی معضلات خود دم بزنند؟ محمدرضا شاه یک بار با صراحت گفت که او افق را بسیار تیره و تاریک می بیند. صحیح بود، حق با او بود، زیرا ما افق را بسیار روشن می بینیم.

مسئله اینجاست که تاریخ را نباید بمثابه روند مکرر روی آوری به منجیان خیالاف، ورشکست آرزوها و تکرار سراب ها و فریب ها دید. تاریخ پویه مدام ولی دشوار و گاه مکرر در مکرر خلق ها بسوی هدف ها است. جویندگان در نیل به هدف ها گاه شتاب زده اند و گاه مقسم روزگار از بسیاری که خواسته اند، تنها اندکی می دهد، از آنجا هم که طلبیدند، نه، بلکه از جای دیگر نصیب می کند. دیالکتیک تاریخ عجیب و غریب است. این درست است که تلاش بشر با آرمان پرستی ها و تخیلات عبث نیز همراه است، که "منجیان" گزاف گوئی هستند که در نخستین شکست به زانو در می آیند؛ که رزمندگانی هستند که دشواری راه را نمی بینند. می گویند: "زمین که سخت شد، گاه از چشم گاو می بیند". مبارزه که به شکست رسید، مبارزان بجان مبارزان می افتند غافل از اینکه نبرد دشوار بود، آرزو بزرگ، شرایط اندک.

لنین پیوسته هشدار می داد که در تماشای درخت چنان غرق نشویم که جنگل را نبینیم.

در جزئیات، در اپیزودها، در این یا آن واقعه چنان مستغرق نشویم که از سیر کلی امور غافل بمانیم. این نباشد که "تسلیم گر" را ببینیم، "قهرمان" را نبینیم. این نباشد که شکست را ببینیم ولی موفقیت (مستقیم یا غیرمستقیم) شعارهای متری را ببینیم. این نباشد که وا دهندگان و نیمه راهان را ببینیم ولی سرسختان و "تا آخر خطان" را نبینیم. این نباشد که عامل "ثابت" و "مکرر" را در سیر تاریخ ببینیم ولی عامل "متحرک" و "ظهور" را در آن نبینیم، این نباشد که تاریخ را مطابق دلخواه خود بسازیم و آن را به حربه تخدیر و تذلیل روح انسانی مبدل سازیم. چنین اموری، دانسته یا ندانسته، تبه کاری است یا سفاهت.

حرکت تاریخ تکاملی است و این تکامل بدست کار و پیکار بشر انجام می گیرد و این کار و پیکار طی زمان و با پیدایش شرایط لازم علمی و فنی، اجتماعی و روحی پیشرفت می کند و سرانجام این "سنگ پشت" بی شک راه دراز آرزو را تا درخت مراد خواهد پیمود و موش نقب زن تاریخ، علی رغم همه سنگ ها و خارها، حفره تحت الارضی خود را به سوی گنج مقصود خواهد گشود.

لذا انقلابی عصر ما، یک انقلابی روشن بین، دور از پنداربافی، عنود و بی توقع است. از تاریخ باید آن توقعی را داشت که وی بدان قادر است. اگر هر رزمنده ای که در این راه گام می نهد، در آرزوی آن باشد که روزی رهائی بشریت را از چنگ استثمار و استعمار، اخوت او را در مقیاس جهانی، صلح جهانی، آزادی انسانی، رفاه عمومی بشری را در سراسر جهان حتما و حتما بچشم سر ببیند، توقعاتش ای چه بسا به یاس خواهد انجامید. ولی اگر او بر آن باشد که به اقتضای توان ناچیز خود، سنگی بر پشت، برای کاخ پر شکوه آینده، حمل کند و در ساختن این منظومه نو شرکتی، ولو کوچک، داشته باشد تا به "قصد قربت" حق خود را نسبت به خاندان انسانی بزرگ پرورنده خویش، نسبت به جهان خرم و شگرفی که در آن زیسته و از آن بهره جسته ادا نماید، آنگاه هیچ نیروئی قادر نیست او را مایوس سازد. بقول افلاطون: حقیقت پرست را شکنجه دهید، بهر حال او از دشمن حقیقت نیرومندتر و خوشبخت تر است.

لذا آرمان پرستی انقلابی مارکسیستی تخیل و رویا نیست، علم است و آرمان پرست انقلابی مارکسیست رویا باف نیست، سیاستمدار خردمند و واقع بین و فداکار، معمار مسیر زندگی نوین انسانی در شکل مشخص و قابل تحقق تاریخی آنست و از تلاش خود نتیجه ای فزونتر از مقدور نمی خواهد و اگر آن هم دست نداد، از تلاش باز نمی ایستد.

آیا کمونیست های ایرانی به محض پیروزی خواهند توانست ایران را به بهشت افسانه ای بدل کنند؟ آیا آنها خود برای بازپروری تمام جامعه و بازپروری خود، برای فراگیری فن رهبری نرم و انسانی جامعه، برای فراگیری شیوه اثر بخش ساختمان صنعتی و کشاورزی و فرهنگی و بهداشتی جامعه، برای تربیت کادر در سیاست داخلی، خارجی، نظامی، نیاز به وقت طولانی ندارد؟ جواب همه این پرسش ها روشن است. ولی بغرنجی و دشواری طلب، خود امر را از بین نمی برد و نباید ببرد، در صورتی که آن امر (Cause) علمی، واقعی، انسانی، مشخص و منطقی است و قادر است انسانیت را تجهیز کند، پس باید در راه آن بجان کوشید؛ نبرد، آفریننده آینده بهتر است.

جامعه شناسی بورژوائی می خواهد آرزو را بکشد، زیرا خود قادر به ایجاد یک آرمان واقعی نیست. "تمدن بزرگ" شاهنشاهی کسی را جلب نمی کند. "جامعه شکل یافته" ارهارد، "جامعه کبیر" جانسن، "جامعه صنعتی" رسو، "جامعه ما بعد صنعتی" بل، "جامعه اقتصاد بازار" براندت - شمیدت، "جامعه تکنوترونیک" زیگنو برژینسکی و غیره همه دروغ های خنده آوری است.

اینها آرزوی آینده نیست، خدعه برای تثبیت گذشته است. تنها مارکسیسم - لنینیسم است که بشریت زحمتکش را با دورنمای واقعی یک تمدن از جهت کیفیتی بکلی نو روبرو ساخته است. ما برخاستگاه از خلق ایران بگواهی روزنامه "اختر" در ۹۰ سال پیش، این دورنمای تازه را از همان نخستین تالو آن دیدیم و بدان دل باختیم. رزم ما در راه این آرزو طولانی و خونین بود. علل آن را در این کتاب بررسی کردیم ولی با اطمینان می توان گفت که در دهه های آینده رژیم مردم ایران به مراتب با عناصر توفیق بیشتری همراه خواهد شد. نیروی "نو" با هیمنه، تجربه، بسیج بیشتری، به اتکاء طبقه کارگر صنعتی، به اتکاء روشنفکران زحمتکش و کارگران کشاورزی، به اتکاء همبستگی عظیم جهانی به میدان خواهد آمد. بورژوازی فرتوت جهانی، اگر در چارچوب سوداگری کاسبکارانه و خود پسندانه خود عناد ورزد، ابدًا قادر به تثبیت وضع خود نخواهد بود. بقول فرانسوی ها آنان که زنده اند خواهند دید. (qui vivera, verra)

لذا: کتاب مبارزه مردم را با دقت بیاموزیم، از خطاها عبرت گیریم، جنبه های مثبت مبارزه را تقویت بخشیم، با امیدی صد چندان با دشمنان کهن - ارتجاع و امپریالیسم - وارد نبرد شویم و به سخنان یاس و نفرین اعتنائی نکنیم. پیروزی ما پیروزی تمام آن فهرست دور و دراز قهرمانان و شهیدانی است که در تاریخ چند هزارساله بشر تحقیر شدند و ستمکاران آنها را نه فقط مغلوب ساختند، بلکه احمق شمردند. روزی تندیس ها و نام های آنها جهان ما را خواهد آراست و به بشریت وارسته خواهد گفت: بهروزی امروزی تو خونبهای یک تاریخ زجرآلود طولانی جان های پاک است که با جانوران دست بگریبان بودند.

پایان